

والاءها و ولایت ها

مرتضی مطهری

شماره ۱ از

عنوان: والاءها و ولایت ها
موضوع: پیامبر اسلام و معصومین
نویسنده: مرتضی مطهری
منتشر شده توسط سایت اینترنتی [کتابناک](http://www.ketabnak.com)

توضیحات

با مراجعه به سایت اینترنتی زون، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

اطلاعات تماس

سایت اینترنتی: www.ketabnak.com

مقدمه

" ولاء ها و ولایتها " در اصل مقاله ای بوده است به قلم متفکر شهید استاد مرتضی مطهری که در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی برابر با ۱۳۸۷ هجری قمری در کتاب " محمد خاتم پیامبران " - که به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت از سوی مؤسسه حسینییه ارشاد منتشر شد - به چاپ رسید و پس از آن و در زمان حیات استاد شهید نیز به صورت رساله‌ای کوچک منتشر گردید و اکنون با حروفچینی جدید و اعراب گذاری عبارات عربی و با فهرستهای مختلف به چاپ می‌رسد امید که با درک هر چه بهتر حقایق اسلامی و با چنگ زدن به ریسمان محکم ولایت ، راه مقدس انقلاب اسلامی را هر چه استوارتر بیماییم و نیز اندکی از دین بسیار خود نسبت به آن متفکر شهید را ادا کرده باشیم .

یازدهم اردیبهشت ۱۳۶۹

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

بسم الله الرحمن الرحيم

« يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الكافرين اولياء من دون المؤمنين ا
تريدون ان تجعلوا لله عليكم سلطانا مبينا ».

النساء - ١٤٤

« و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض يامرون بالمعروف و ينهون
عن المنكر و يقيمون الصلوش و يؤتون الزكوش و يطيعون الله و رسوله اولئك
سيرحهم الله ان الله عزيز حكيم ».

التوبة - ٧١

« انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوش و يؤتون
الزكوش و هم راعون ».

المائدة - ٥٥

واژه ولی

ولاء، ولایت (به فتح " واو " ، ولایت (به کسر " واو " ، ولی ، مولى ، اولی و امثال اینها همه از ماده " ولی " - و ، ل ، ی - اشتقاق یافته اند این واژه از پر استعمال ترین واژه های قرآن کریم است که به صورتهای مختلفی به کار رفته است ، می گویند در ۱۲۴ مورد به صورت اسم و ۱۱۲ مورد در قالب فعل در قرآن کریم آمده است .

معنای اصلی این کلمه همچنانکه راغب در مفردات القرآن گفته است ، قرار گرفتن چیزی در کنار چیز دیگر است به نحوی که فاصله ای در کار نباشد ، یعنی اگر دو چیز آنچنان به هم متصل باشند که هیچ چیز دیگر در میان آنها نباشد ، ماده " ولی " استعمال می شود مثلا اگر چند نفر پهلوئی هم نشسته باشند و ما بخواهیم وضع و ترتیب نشستن آنها را بیان کنیم ، می گوئیم : زید در صدر مجلس نشسته است " ویلیه عمرو ، ویلی عمروا بکر " یعنی بلافاصله در کنار زید عمرو نشسته است و در کنار عمرو بدون هیچ فاصله ای بکر نشسته است . به همین مناسبت طبعاً این کلمه در مورد قرب و نزدیکی به کار رفته است اعم از قرب مکانی و قرب معنوی ، و باز به همین مناسبت در مورد دوستی ، یاری ، تصدی امر ، تسلط و معانی دیگر از این قبیل استعمال شده است ، چون در همه اینها نوعی مباشرت و اتصال وجود دارد .

برای این ماده و مشتقات آن ، معانی بسیاری ذکر کرده اند ، مثلا برای لفظ " مولى " بیست و هفت معنی ذکر کرده اند ، اما بدیهی است که این لفظ برای بیست و هفت معنی جداگانه وضع نشده است ، یک معنی اصلی بیشتر ندارد ، در سایر موارد ، به عنایت همان معنی استعمال شده است معانی متعدد ، و به تعبیر بهتر ، موارد استعمال متعدد را از روی قرائن لفظی و حالی باید به دست آورد .

این لفظ ، هم در مورد امور مادی و جسمانی استعمال شده است و هم در مورد امور معنوی و مجرد ، ولی مسلماً در ابتدا در مورد امور مادی استعمال شده است و از راه تشبیه معقول به محسوس و یا از راه تجرید معنی محسوس از خصوصیت مادی و حسی خودش ، در مورد معنویات هم استعمال شده است ، زیرا توجه انسان به محسوسات - چه از نظر یک فرد در طول عمر خودش و چه از نظر جامعه بشری در طول تاریخش - قبل از تفکر او در معقولات است ، بشر پس از درک معانی و مفاهیم حسی تدریجاً به معانی و مفاهیم معنوی رسیده است و طبعاً از همان الفاظی که در مورد مادیات به کار می برده است استفاده کرده و آنها را استخدام نموده است ، همچنانکه ارباب علوم ، الفاظ خاصی را برای علم خود

اختراع نمی‌کنند بلکه از الفاظ جاری عرف استفاده می‌کنند اما به آن الفاظ مفهوم و معنی خاص می‌دهند که با مفهوم و معنی عرفی متفاوت است .
راغب راجع به خصوص کلمه " ولایت " از نظر موارد استعمال می‌گوید :
" ولایت (به کسر " واو " به معنی نصرت است و اما ولایت (به فتح " واو " به معنی تصدی و صاحب اختیاری یک کار است ، و گفته شده است که معنی هر دو یکی است و حقیقت آن همان تصدی و صاحب اختیاری است " .
راغب راجع به کلمه " ولی " و کلمه " مولی " می‌گوید :
" این دو کلمه نیز به همان معنی است ، چیزی که هست گاهی مفهوم اسم فاعلی دارند و گاهی مفهوم اسم مفعولی " .
آنگاه به ذکر موارد استعمال آنها می‌پردازد .

دو نوع ولاء

در قرآن سخن از " ولاء " و " موالات " و " تولى " زیاد رفته است در این کتاب بزرگ آسمانی مسائلی تحت این عناوین مطرح است آنچه مجموعاً از تدبر در این کتاب مقدس به دست می‌آید این است که از نظر اسلام دو نوع ولاء وجود دارد : منفی و مثبت یعنی از طرفی مسلمانان ، ماموریت دارند که نوعی ولاء را نپذیرند و ترک کنند ، و از طرف دیگر دعوت شده اند که ولاء دیگری را دارا باشند و بدان اهتمام ورزند .

ولاء اثباتی اسلامی نیز به نوبه خود بر دو قسم است : ولاء عام و ولاء خاص ولاء خاص نیز اقسامی دارد : ولاء محبت ، ولاء امامت ، ولاء زعامت ، ولاء تصرف یا ولایت تکوینی اکنون درباره هر یک از اینها به اجمال بحث می‌کنیم .

۱. ولاء منفی

قرآن کریم ، مسلمانان را از اینکه دوستی و سرپرستی غیر مسلمانان را بپذیرند سخت بر حذر داشته است ، نه از باب اینکه دوست داشتن انسانهای دیگر را بد بداند و طرفدار بغض مسلم نسبت به غیر مسلم در هر حال و مخالف نیکی با آنها باشد ، قرآن صریحا می گوید :

« لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من ديارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ، ان الله یحب المقسطین » (۱) .

خداوند باز نمی دارد شما را از کسانی که با شما در دین مقاتله و جنگ نکرده اند و شما را از خانه هاتان بیرون نرانده اند که نیکی کنید نسبت به آنان و دادگری کنید ، همانا خداوند دادگران را دوست دارد .

اسلام نمی گوید کار محبت آمیز و کار نیکتان منحصرآ باید درباره مسلمین باشد و به هیچ وجه خیری از شما به دیگران نرسد ، دینی که پیغمبرش به نص قرآن " رحمه للعالمین " است ، کی می تواند چنین باشد ؟ ولی یک مطلب هست و آن اینکه مسلمانان نباید از دشمن غافل شوند ، دیگران در باطن ، جور دیگری درباره آنان فکر می کنند ، تظاهر دشمن به دوستی با مسلمانان ، آنان را غافل نکند و موجب نگردد که آنان دشمن را دوست پندارند و به او اطمینان کنند .

مسلمان همواره باید بداند که عضو جامعه اسلامی است ، جزئی است از این کل جزء یک کل و عضو یک پیکر بودن خواه ناخواه شرایط و حدودی را ایجاب می کند غیر مسلمان عضو یک پیکر دیگر است عضو پیکر اسلامی روابطش با اعضای پیکر غیر اسلامی باید به نحوی باشد که لااقل با عضویتش در پیکر اسلامی ناسازگار نباشد ، یعنی به وحدت و استقلال این پیکر آسیبی نرسد پس خواه ناخواه نمی تواند روابط مسلمان با غیر مسلمان با روابط مسلمان و مسلمان یکسان و احیانا از آن نزدیکتر باشد .

روابط دوستانه و صمیمانه مسلمانان با یکدیگر باید در حدی باشد که عضویت در یک پیکر و جزئیت در یک کل ، ایجاب می کند ولاء منفی در اسلام عبارت است از اینکه یک مسلمان همواره در مواجهه با غیر مسلمان بداند با اعضای یک پیکر بیگانه مواجه است و معنی اینکه نباید ولاء غیر مسلمان را داشته باشد این است که نباید روابط مسلمان با غیر مسلمان در حد روابط مسلمان با مسلمان باشد به این معنی که مسلمان عملا عضو پیکر غیر مسلمان قرار گیرد و یا به این شکل درآید که عضویتش در پیکر اسلامی به هیچ وجه در نظر گرفته نشود . پس منافاتی نیست میان آنکه مسلمان به غیر مسلمان احسان و نیکی کند و

در عین حال ولاء او را نپذیرد ، یعنی او را عضو پیکری که خود جزئی از آن است بشمارد و بیگانه وار با او رفتار کند ، همچنانکه منافاتی نیست میان ولاء منفی و اصل بشر دوستی و رحمت برای بشر بودن لازمه بشر دوستی این است که انسان به سرنوشت و صلاح و سعادت واقعی همه انسانها علاقه مند باشد به همین دلیل هر مسلمانی علاقه مند است که همه انسانهای دیگر ، مسلمان باشند و هدایت یابند ، اما وقتی که این توفیق حاصل نشد ، دیگران را که چنین توفیقی یافته اند نباید فدای آنان که توفیق نیافته اند کرد و اجازه داد که مرزها در هم بریزد و هر نوع فعل و انفعالی صورت گیرد .

فرض کنید گروهی از مردم دچار یک نوع بیماری هستند ، بشر دوستی ایجاب می کند که آنها را نجات دهیم ، و تا وقتی که نجات نیافته اند بشر دوستی ایجاب می کند که به آنها نیکی کنیم ، اما بشر دوستی ایجاب نمی کند که هیچ محدودیتی میان آنها - که از قضا بیماریشان مسری است - و افراد سالم و شفا یافته برقرار بکنیم این است که اسلام از طرفی احسان و نیکی به غیر مسلمان را مجاز می شمارد و از طرف دیگر اجازه نمی دهد که مسلمان ولاء غیر مسلمان را بپذیرد .

اسلام دین بشر دوستی است . اسلام حتی مشرک را دوست دارد اما نه از آن نظر که مشرک است ، بلکه از این نظر که مخلوقی از

مخلوقات خداست ، و البته از آن جهت که در راه هلاکت و ضلالت افتاده است و راه نجات و سعادت را گم کرده است ، ناراحت است ، و اگر او را دوست نمی داشت در مقابل شرک و بدبختی اش بی تفاوت می بود .

در اسلام حب و بغض هست اما حب و بغض عقلی و منطقی نه احساسی و بی قاعده و ضابطه دوستی و دشمنی که صرفاً از احساس برخیزد منطبق ندارد ، احساسی است کور و کر که بر درون انسانی مسلط می گردد و او را به هر طرف که بخواهد می کشد ، اما حب و بغض عقلی ناشی از یک نوع درک ، و در حقیقت ، ناشی از علاقه به سرنوشت انسان دیگری است که مورد علاقه واقع شده است .

یک مثال : پدر و مادر نسبت به فرزند خود دو نوع علاقه دارند : یکی عقلی و منطقی و دیگری احساسی علاقه منطقی موجب می گردد گاهی والدین با کمال جدیت فرزند خویش را در رنج قرار دهند و موجبات ایلام وی را فراهم آورند مثلاً طفل را در اختیار جراح قرار می دهند والدین در آن حال اشک می ریزند ، دلشان می سوزد و چشمانشان می گرید اما از پزشک می خواهند هر چه زودتر او را تحت عمل قرار دهد ، عضو قطع کردنی را قطع کند با همه لوازم و عوارضی که درد و رنج و احیاناً نقص عضو دارد آن اشک در اثر علاقه احساسی است و این تقاضا در اثر علاقه عقلی و منطقی اگر آنها ملاحظه دل سوختن فعلی را بکنند و علاقه احساسی را بر علاقه منطقی مقدم بدارند و اجازه

ندهند که عضوی از اعضای او را ببرند ، در حقیقت به مرگ او تن داده اند ، اما به منطق عقل و به حکم علاقه به سرنوشت فرزند ، پا روی احساسات خویش می‌گذارند و به ایلام و آزاد طفل تن می‌دهند آزار طفل تن می‌دهند . هر انسان عاقلی احیانا برای اینکه درد خویش را درمان کند خود را تسلیم جراح می‌کند که مثلا انگشت مرا قطع کن او دلش نمی‌خواهد درد بریدن انگشت را بکشد ، همچنانکه از کم شدن یک انگشت فوق العاده ناراحت می‌شود ، ولی این درد را منطقا تحمل می‌کند و به حکم عقل به این نقص عضوی تن می‌دهد همانا عقل و منطق است که او را پیش می‌برد و تقاضا را بر زبانش می‌آورد ، و الا احساس در اینجا حکمش بر خلاف این است .

اسلام در مورد یک جامعه فاسد و اصلاح نشده که در آن کفر و نادانی حکومت می‌کند ، از طرفی دستور جهاد می‌دهد تا ریشه فساد را بر کند :

« و قاتلوهم حتی لا تکنون فتنة » (۱) .

آنان را بکشید تا فتنه از میان برود .

و از طرف دیگر دستور احتیاط و اجتناب می‌دهد که مردم روی دلشان را به روی آنان باز نکنند تا جامعه و بشریت سالم بماند ، و این با بشر دوستی کوچکترین منافاتی ندارد .

طبیعت انسان دزد است و ضبط و گیرندگی از جمهل خواص انسانی است ، و چه بسا ناخودآگاه افکار و اندیشه های دیگران را در لوح خویش ثبت کند .

قرآن می‌فرماید :

« یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون »
« الیهم بالمودش و قد کفروا بما جائکم من الحق » .

ای کسانی که ایمان آورده اید ! دشمن من و دشمن خودتان را " ولی " نگیرید که دوستی بر آنان افکنید و حال اینکه به حقی که شما را آمده است کافر شده‌اند .

تا آنجا که می‌فرماید :

« ان یتفقوکم یکنونوا لکم اعداء و یبسطوا الیکم ایدیهم و السننهم بالسوء و ودوا لو تکفرون » (۱) .

اگر به شما دست یابند ، دشمنانتان هستند و دست و زبانشان را به بدی به سوی شما می‌گشایند و دوست دارند که کافر شوید .

در اینجا قرآن سر لزوم اجتناب و احتیاط از بیگانه را این می‌داند که آنها دوست دارند دیگران نیز به کیش و آیین آنها در آیند مگر صرف دوستی و تمایل آنها به این کار چه خطری را به همراه دارد ؟

اینجا قرآن منشا اصلی خطر را گوشزد می‌کند آنها وقتی دوست دارند ، تنها دوستی و تمایلشان نیست بلکه برای نیل به این هدف می‌کوشند و از هر راهی جدیت می‌کنند .

همه اینها ایجاب می‌کند که روابط مسلم با غیر مسلم محتاطانه باشد ،
مسلمان از خطر غافل نماند ، فراموش نکند که عضو یک جامعه توحیدی است و
آن غیر مسلم عضو یک پیکر و جزء یک اجتماع دیگر است ، اما هیچیک از
آنها ایجاب نمی‌کند که مسلمان با غیر مسلمان بکلی قطع ارتباط کند ، روابط اجتماعی و اقتصادی و
احیانا
سیاسی نداشته باشد البته همه مشروط است که منطبق با مصالح کلی جامعه
اسلامی بوده باشد .

۲. ولاء اثباتی عام

اسلام خواسته است مسلمانان به صورت واحد مستقلى زندگى کنند ، نظامى مرتبط و اجتماعى پیوسته داشته باشند ، هر فردى خود را عضو یک پیکر که همان جامعه اسلامى است بداند ، تا جامعه اسلامى قوی و نیرومند گردد ، که قرآن مى خواهد جامعه مسلمانان برتر از دیگران باشد :

« و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین » (۱) .

سست نشوید و اندوهگین نباشید که اگر به حقیقت مؤمن باشید شما برترید . ایمان ، ملاک برتری قرار گرفته است . مگر ایمان چه مى کند ؟ ایمان ملاک وحدت و رکن شخصیت و تکیه گاه استقلال و موتور حرکت جامعه اسلامى است . در جای دیگر مى فرماید :

« و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم » (۱) .

با یکدیگر نزاع نکنید و اختلاف نداشته باشید که سست و ضعیف خواهید شد و بو و خاصیت خود را از دست خواهید داد .

جدال و اختلاف ، کیان و شخصیت جامعه اسلامى را منهدم مى کند ایمان اساس دوستی و وداد و ولاء مؤمنان است . قرآن کریم مى فرماید :

« و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر » (۲) .

مردان مؤمن و زنان مؤمنه بعضی ولی بعضی دیگرند ، به معروف امر مى کنند و از منکر باز مى دارند .

مؤمنان نزدیک به یکدیگرند و به موجب اینکه با یکدیگر نزدیک اند ، حامی و دوست و ناصر یکدیگرند و به سرنوشت هم علاقه مندند و در حقیقت به سرنوشت خود که یک واحد را تشکیل مى دهند علاقه مى ورزند و لذا امر به معروف مى کنند و یکدیگر را از منکر و زشتیها باز مى دارند .

این دو عمل (امر به معروف و نهی از منکر) ناشی از وداد ایمانی است و لذا این دو جمله - « یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر

- بلافاصله به دنبال بیان ولاء ایمانی مسلمانان واقع شده است .

علاقه به سرنوشت اشخاص از علاقه به خود آنها سرچشمه مى گیرد پدری که به فرزندان خویش علاقه دارد قهرا نسبت به سرنوشت و رفتار آنان نیز احساس علاقه مى کند ، اما ممکن است نسبت به فرزندان دیگران در خود احساس نکند ، چون نسبت به خود آنها علاقه ای ندارد تا به سرنوشتشان نیز علاقه مند باشد و کار نیکشان در او احساس اثباتی به وجود آورد و کار بدشان احساس

نفیی .

امر به معروف در اثر همان احساس اثباتی است و نهی از منکر در اثر احساس نفیی ، و تا دوستی و محبت نباشد این احساسها در نهاد انسانی جوشش نمی کند .

اگر انسان نسبت به افرادی بی‌علاقه باشد ، در مقابل اعمال و رفتار آنها بی‌تفاوت است ، اما آنجا که علاقه مند است ، محبتها و مودتها او را آرام نمی‌گذارند و لذا در آیه شریفه با کیفیت خاصی ، امر به معروف و نهی از منکر را به مساله ولاء ارتباط داده است و سپس به عنوان ثمرات امر به معروف و نهی از منکر ، دو مطلب را ذکر کرده است :

« یقیمون الصلاش و یؤتون الزکاش ».

نماز را به پا می‌دارند و زکات را می‌دهند .

نماز نمونه ای است از رابطه خلق و خالق ، و زکات نمونه ای است از حسن روابط مسلمانان با یکدیگر که در اثر تعاطف و تراحم اسلامی از یکدیگر حمایت می‌کنند و به هم تعاون و کمک می‌کنند . و سپس بر آن متفرع کرده است :

« اولئک سیرحمهم الله [ان الله عزیز حکیم] » (۱) .

آن وقت است که انواع رحمت‌های الهی و سعادت‌ها بر این جامعه فرود می‌آید . [خداوند عزیز و حکیم است] .

بعدا درباره این آیه توضیحاتی خواهیم داد که این آیه و برخی آیات دیگر که ولاء اثباتی عام را ذکر می‌کنند ، تنها ناظر به محبت و وداد قلبی نمی‌باشند ، نوعی تعهد و مسئولیت برای مسلمین در زمینه حسن روابط مسلمین با یکدیگر اثبات می‌کنند پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در حدیث معروف و مشهور فرمود :

« مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی بعض تداعی له سائر اعضاء جسده بالحمی و السهر » (۲) .

داستان اهل ایمان در پیوند مهربانی و در عواطف متبادل میان خودشان ، داستان پیکر زنده است که چو عضوی به درد آید ، سایر اعضاء با تب و بی‌خوابی با او همراهی می‌کنند .

قرآن کریم درباره رسول اکرم و کسانی که با اویند و تربیت اسلامی یافته اند می‌فرماید : « محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار ، رحماء بینهم » (۱) . محمد پیامبر خدا و کسانی که با اویند ، بر کافران سخت اند و با یکدیگر مهربان .

در این آیه ، هم به ولاء نفیی اشارت رفته و هم به ولاء اثباتی عام ، و همچنانکه قبلا گفتیم آیات کریمه قرآن ما را متوجه می‌کنند که دشمنان اسلام در هر زمان سعی دارند ولاء منفی را تبدیل به اثباتی و ولاء اثباتی را تبدیل به منفی نمایند ، یعنی همه سعی‌شان این است که روابط مسلمین با غیر

مسلمین روابط صمیمانه ، و روابط خود مسلمانان به بهانه های مختلف - از آن جمله اختلافات فرقه ای - روابط خصمانه باشد در عصر خود ما به وسیله اجانب در این راه فعالیت‌های فراوان صورت می‌گیرد ، بودجه های کلان مصرف می‌گردد ، و متاسفانه در میان مسلمانان عناصری به وجود آورده اند که کاری جز این ندارند که ولاء نفیی اسلامی را تبدیل به اثباتی و ولاء اثباتی اسلامی را تبدیل به نفیی نمایند این بزرگترین ضربتی است که این نابکاران بر پیغمبر اکرم (ص) وارد می‌سازند .

امروز اگر بر مصیبتی از مصیبت‌های اسلام باید گریست ، و اگر بر فاجعه ای از فاجعه های اسلام بایست خون بارید ، این مصیبت و این فاجعه است .
امیرالمؤمنین علی (ع) می‌فرماید :

« فیا عجا ، عجا ! و الله یمیت القلب و یجلب الهم من اجتماع »
« هؤلاء القوم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم » (۱) .

شگفتا ، شگفتا ! به خدا قسم تعجب و حیرت از اجتماع دشمنان بر گرد باطل ، و تفرق و تشتت شما از اطراف حقیقتی که در میان شماست ، دل را می‌میراند و اندوه را می‌کشاند .

خدایا ! اسلام و مسلمین را از شر این نابکاران محفوظ و مصون بدار ، بحق محمد و آله الطاهیرین .

« اللهم انا نشکوا الیک فقد نبینا صلواتک علیه و آله و غیبه ولینا و کثرش عدونا و قلۀ عددنا و شدش الفتن بنا و تظاهر الزمان علینا فصل علی محمد و آله و اعنا علی ذلک بفتح منک تعجله و نصر تعزه و سلطان حق تظهره و رحمۀ منک تجلیناها و عافیۀ منک تلبسناها » (۲) .

ولاء اثباتی خاص

ولاء اثباتی خاص ، ولاء اهل البیت (علیهم السلام) است . در اینکه پیغمبر اکرم مسلمانان را به نوعی ولاء نسبت به خاندان پاک خود خوانده و توصیه نموده است جای بحث نیست ، یعنی حتی علمای اهل تسنن در آن بحثی ندارند آیه ذوی القربی (« قل لا اسئلكم علیه اجرا ») (۱) ولاء خاص را بیان می‌کند آنچه در حدیث معروف و مسلم غدیر نیز آمده است که با این عبارت است : " « من كنت مولاه فهذا علي مولاه » " خود بیان نوعی از ولاء است که بعدا توضیح داده می‌شود .

آیه کریمه : " « انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوات و يؤتون الزكاه و هم راعون » " (۲) . فرستاده اش و آنان که ایمان آورده اند که نماز را به پا می‌دارند و زکات

را در حال رکوع ادا می‌کنند (به اتفاق فریقین در مورد علی (ع) نازل گشته طبری روایات متعددی را در این باره نقل می‌کند (۱) و زمخشری که از اکابر علمای اهل تسنن است به طور جزم می‌گوید :

" این آیه در شأن علی نازل شده و سر اینکه لفظ جمع آمده با اینکه مورد نزول آن یک مرد بیش نبوده این است که مردم را به اینچنین فعلی ترغیب کند و بیان دارد که مؤمنان باید اینچنین سیرت و سجه ای را کسب کنند و اینچنین بر خیر و احسان و دستگیری از فقیران ساعی و حریص باشند و حتی با نمازی نیز تأخیر نیندازند (یعنی با اینکه در نماز و موضوع زکات پیدا می‌شود تأخیر نکرده و در حال نماز انجام وظیفه می‌کنند " (۲) .
فخر رازی نیز که همچون زمخشری از اکابر اهل سنت و جماعت است می‌گوید :

" این آیه در شأن علی نازل گشته و علما نیز اتفاق کرده اند که ادای زکات در حال رکوع واقع نشده جز از علی " (۳) .
منتها در معنای " ولی " مناقشاتی دارد و در آینده در مورد مقصود آیه بحث خواهیم کرد

علی بن حماد عدوی بصری بغدادی معروف به ابن حماد ، از اکابر شعرای امامیه در قرن چهارم هجری است ، در اشعار ذیل به این معنی اشاره می‌کند :

قرن الاله و لائه بولائه

مما تزکی و هو حان یرکع

سماه رب العرش نفس محمد

خداوند ولاء علی را با ولاء خودش ، در اثر اینکه علی در حال رکوع زکات بخشید ، مقرون بخشید ، مقرون ساخت پروردگار عرش ، علی را در روز مباحله " جان محمد " خواند ، و این حقیقتی غیر قابل انکار است .

همچنانکه قبلاً گفتیم ، در اسلام به نوعی ولاء توصیه شده است که اثباتی و عام است و آیه کریمه " « المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض » " ناظر به آن نوع از ولاء است .

اکنون می‌گوییم آیه کریمه " « انما ولیکم الله » " مطلب را به شکلی بیان می‌کند که عمومیت بردار نیست و به هیچ وجه نمی‌توان احتمال داد که این آیه نیز درصدد بیان ولاء اثباتی عام است ، زیرا قرآن در اینجا درصدد بیان یک قانون کلی نیست ، نمی‌خواهد استحباب یا وجوب ادای زکات در حال رکوع را بیان کند و به عنوان تشریح یک مندوب یا یک فریضه اسلامی ، جعل قانون کند ، بلکه اشاره است به عمل واقع شده ای که فردی در خارج انجام داده و اکنون قرآن عمل را معرف آن فرد قرار داده و به نحو کنایه ، حکمی را که همان ولایت خاص است اثبات می‌کند این سبک سخن که یک حادثه شخصی مربوط به فرد معین به لفظ جمع بیان شود در قرآن بی‌نظیر نیست ، مثلاً می‌فرماید :

« یقولون لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل » (۱) .

می‌گویند اگر به مدینه برگشتیم عزیزتر ، خوارتر را بیرون می‌کند .

در اینجا نیز قرآن به داستان واقع شده ای اشاره کرده ، می‌فرماید :

یقولون " (می‌گویند) با اینکه گوینده یک نفر - عبداللهبن ابی - بیش نبوده است ، کما اینکه در عرف امروز ما نیز این مطلب متداول است ،

می‌گوییم : می‌گویند چنین و چنان ، با اینکه گوینده یک نفر بیش نیست .

زکات دادن در حال رکوع یک کار معمولی برای مسلمانان نبوده است تا

بگوییم قرآن همه را مدح می‌کند و " ولایت " را - به هر معنایی که بگوییم -

برای همه اثبات می‌کند خود این مطلب شاهد زنده ای است بر اینکه مورد

آیه ، شخصی و خصوصی است ، یعنی یک کسی بوده که در حال رکوع و در حال

عبادت از بندگان خدا نیز غافل نبوده و چنین کاری را کرده است و اکنون

قرآن می‌فرماید او نیز همچون خدا و رسولش ولی شماست پس سخن از شخص

معینی است که او نیز مانند خدا و رسول ، ولی مؤمنین است و مؤمنین باید

ولاء او را بپذیرند .

اما اینکه مقصود از این ولاء چیست ، آیا صرفاً محبت و ارادت خاصی است که مردم باید نسبت به آن

حضرت داشته باشند یا بالاتر

از این است ، مطلبی است که عن قریب درباره اش سخن خواهیم گفت فعلاً

سخن ما در این است که برخلاف تصور بعضی از علمای اهل تسنن ، مفاد این

آیه ، ولاء خاص است نه ولاء عام .

انواع ولاء اثباتی خاص

تا بدینجا - همچنانکه ملاحظه شد - اجمالا مسأله ولاء علی (علیه السلام) و سایر اهل البیت تردیدپذیر نیست ، منتها بحث در این است که مراد از ولاء در این آیه و سایر آیات و در احادیث نبوی که به آن دعوت شده چیست ؟ ما برای اینکه مقصود روشن گردد لازم می‌دانیم موارد استعمال خصوصی کلمه " ولاء " و " ولایت " را در کتاب و سنت که درباره اهل البیت آمده است بحث کنیم این دو کلمه ، معمولا در چهار مورد استعمال می‌شود .

۱ ولاء محبت یا ولاء قرابت

ولاء محبت یا ولاء قرابت به این معنی است که اهل البیت ، ذوی القربای پیغمبر اکرم اند و مردم توصیه شده اند که نسبت به آنها به

طور خاص ، زائد بر آنچه ولاء اثباتی عام اقتضا می‌کند ، محبت بورزند و

آنها را دوست بدارند این مطلب در آیات قرآن آمده است و روایات

بسیاری نیز در این زمینه از طرق شیعه و اهل سنت وارد شده که محبت اهل

البیت و از جمله علی (ع) را یکی از مسائل اساسی اسلامی قرار می‌دهد و

قهرها در این مورد ، دو بحث به وجود می‌آید :

اول اینکه چرا در موضوع اهل البیت ، اینهمه توصیه شده است که مردم به

آنها ارادت بورزند و این ارادت و محبت را وسیله تقرب به خداوند قرار

دهند ؟ گیرم همه مردم اهل البیت را شناختند و به آنها محبت و ارادت

واقعی پیدا کردند ، چه نتیجه و خاصیتی دارد ؟ دستورهای اسلامی همه مبنی بر

فلسفه و حکمتی است اگر چنین دستوری در متن اسلام رسیده باشد قطعاً باید

حکمت و فلسفه ای داشته باشد .

پاسخ این پرسش این است که دعوت به محبت اهل البیت ، و به عبارت

دیگر ولاء محبت اهل البیت ، حکمت و فلسفه خاص دارد ، گزاف و گتره

نیست ، پاداش به رسول اکرم یا به خود آنها نیست قرآن کریم از زبان

رسول اکرم تصریح می‌کند که پاداشی که از شما خواستم - یعنی مودت ذوی

القربی - فایده اش عاید خود شماست .

ولاء محبت مقدمه و وسیله ای است برای سایر ولاء ها که بعداً توضیح

خواهیم داد رشته محبت است که مردم را به اهل بیت پیوند واقعی می‌دهد تا از وجودشان ، از آثارشان ، از سخنانشان ، از تعلیماتشان ، از سیرت و روششان استفاده کنند بعلاوه در کتاب جاذبه و دافعه علی علیه السلام درباره خاصیت‌های عشق و محبت ، و مخصوصا عشق و محبت به پاکان و اولیاء حق که انسانساز است و عامل بسیار

ارزنده ای است برای تربیت و برای به حرکت آوردن روحها و زیر و رو کردن روحیه ها ، مفصلا بحث کرده ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم .
دوم اینکه آیا ولاء محبت از مختصات شیعیان است یا سایر فرق اسلامی نیز به آن اعتقاد دارند ؟

در جواب باید گفت که ولاء محبت از مختصات شیعیان نبوده ، سایر فرقه های مسلمان نیز به آن اهمیت می‌دهند امام شافعی که از ائمه چهارگانه اهل سنت است در اشعار معروف خود می‌گوید :

یا راکبا قف بالمحصب من منی
و اهتف بساکن خیفها و الناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی
فیضا کملتطم الفرات الفاض
ان کان رفضا حب آل محمد
فلیشهد الثقلان أنی رافضی (۱)

ای سواره ! در سرزمین پر سنگریزه منی بایست و سحرگاه فریاد کن به آن که در خیف ساکن است و به آن حرکت کرده است - آنگاه که حجاج از مشعر به منی حرکت می‌کنند و کثرت جمعیت مانند رود فرات موج می‌زند - که اگر محبت آل محمد " رفض " (۱) شمرده می‌شود پس جن و انس گواهی دهند که من " رافضی " (۲) می‌باشم .

و هم او می‌گوید :

یا آل بیت رسول الله حبکم
فرض من الله فی القرآن انزله
یکفیکم من عظیم الفخر انکم
من لم یصل علیکم لا صلاح له (۳)

ای اهل بیت رسول ! دوستی شما فریضیه ای است از جانب خداوند که در قرآن آن را فرود آورده است از فخر بزرگ شما را این بس که درود بر شما جزء نماز است و هر کس بر شما را درود نفرستد نمازش باطل است .

و هم او می‌گوید :

و لما رأیت الناس قد ذهبتم بهم
مذاهبهم فی أبحر الغی و الجهل
رکبت علی اسم الله فی سفن النجا

و هم اهل بیت المصطفی خاتم الرسل

و امسکت حبل الله و هو ولاؤهم

كما قد امرنا بالتمسک بالحبل (۱)

چون مردم را دیدم که راهپاشان آنها را در دریا‌های گمراهی و جهالت انداخته است ، به نام خدا سوار کشتی نجات شدم ، همانا اهل بیت مصطفی خاتم رسولان ، آن کشتی نجات اند ، و به ریسمان خدا که ولاء آنهاست چنگ زدم ، همچنانکه دستور به ما داده شده که به این ریسمان چنگ بزنیم . زمخشری و فخر رازی که در بحث خلافت به جنگ شیعه می‌آیند ، خود راوی روایتی هستند در موضوع ولاء محبت فخر رازی از زمخشری نقل می‌کند که پیغمبر فرمود :

« من مات علی حب آل محمد مات شهیدا ، ألا و من مات علی حب آل محمد

مات مغفورا له ، الا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا ، الا و من

مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الايمان . . . »

هر کس که بر دوستی آل محمد مرد ، شهید مرده است ، هر کس که بر دوستی

آل محمد مرد ، آمرزیده مرده است ، هر کس که بر دوستی آل محمد مرد ،

توبه کار مرده است ، هر کس که بر دوستی آل محمد مرد ، مؤمن و کامل

ایمان مرده است . . .

ابن فارض ، عارف و شاعر غزلسرای معروف مصری - که در ادبیات عرب

همچون حافظ در زبان فارسی است - در غزل معروف خود که با این بیت آغاز

می‌شود :

سائق الاظعان يطوی البید طی

منعما عرج علی کثبان طی

می‌گوید :

ذهب العمر ضیاعا و انقضی

باطلا ان لم أفز منک بشی

غیر ما اولیت من عقدی ولا

عترش المبعوث حقا من قصی

خدایا ! اگر من به وصال تو نائل نشوم عمرم ضایع و باطل گذشته است .

اکنون جز یک چیز ، چیز دیگر در دست ندارم و آن همان پیوندی است که به

ولاء عترت پیغمبری که از اولاد قصی (۱) مبعوث شده بسته‌ام .

در اینجا ممکن است مقصود از ولاء ، معنای عالی‌تری باشد ، ولی قدر مسلم

این است که ولاء محبت را گفته است . ملا عبدالرحمن جامی - با اینکه قاضی نورالله درباره وی می‌گوید :

دو تا

عبدالرحمن ، علی را آزدند : عبدالرحمن بن ملجم مرادی و عبدالرحمن جامی -

قصیده معروف فرزندق را در مدح امام سجاد (علیه السلام) به فارسی به نظم

آورده است می‌گویند خوابی نقل کرده که پس از مرگ فرزددق از او در عالم رؤیا پرسیدند خداوند با تو چه کرد؟ جواب داد: مرا به واسطه همان قصیده که در مدح علی بن الحسین گفتم، آمرزید جامی خود اضافه می‌کند و می‌گوید: اگر خداوند همه مردم را به خاطر این قصیده بیامرزد عجیب نیست جامی درباره هشام بن الملک که فرزددق را حبس کرد و شکنجه اش داد می‌گوید:

اگرش چشم راست بین بودی

راست کردار و راست دین بودی

دست بیداد و ظلم ننگشادی

جای آن حبس خلعتش دادی (۱)

بنابراین در مسأله ولاء محبت، شیعه و سنی با یکدیگر اختلاف نظر ندارند مگر ناصبیها که مبغض اهل البیت هستند و از جامعه اسلامی مطرود و همچون کفار محکوم به نجاست اند، و بحمدالله در عصر حاضر زمین از لوث وجود آنها پاک شده است. فقط افراد معدودی گاهی دیده می‌شوند که برخی کتابها می‌نویسند، همه کوششان در زیاد کردن شکاف میان مسلمین است - مانند افراد معدودی از خودمانیها - و همین بهترین دلیل است که اصالتی ندارند، و مانند همقطاران خودمانیهاشان ابزار پلید استعمارند.

زمخسری و فخر رازی در ذیل روایت گذشته، از پیغمبر اکرم (ص) نقل می‌کند که فرمود:

« الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا، ألا و من مات علی بغض

آل محمد لم یشم رائحة الجنة » .

هر کس که بر دشمنی آل محمد بمیرد، کافر مرده است، هر کس که بر

دشمنی آل محمد بمیرد، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد.

و امام صادق (علیه السلام) فرمود:

« فان الله تبارک و تعالی لم یخلق خلقا انجس من الکلب و ان الناصب

لنا اهل البیت لانجس منه » (۱) .

خداوند خلقی را نجس تر از سگ نیافرید و ناصب ما اهل البیت از آن

نجس تر است .

این نوع از ولاء اگر به اهل البیت نسبت داده شود و آنها را " صاحب

ولاء " بخوانیم باید بگوییم " ولاء قرابت " و اگر به مسلمانان، از نظر

وظیفه ای که درباره علاقه به اهل البیت دارند، نسبت دهیم باید بگوییم

" ولاء محبت " .

در اینکه ماده " ولاء " در مورد محبت استعمال شده است ظاهرا جای

بحث نیست مخصوصا در زیارات، زیاد به این معنی بر می‌خوریم، از قبیل

" « موال لمن والاکم و معاد لمن عاداکم » " که بی‌شبهه معنی‌اش این است

من دوست کسانی هستم که شما را دوست می‌دارند و دشمن کسانی هستم که شما را دشمن می‌دارند، و

یا "

« موال لکم و اولیاءکم و معاد لاعدائکم » و امثال اینها که زیاد است . بحث در دو جهت دیگر است : یکی اینکه آیا خصوص کلمه " ولی " به معنای دوست استعمال شده است یا خیر ؟ دیگر اینکه معنای " ولی " در خصوص آیه کریمه " « انما ولیکم الله » که ولایت امیرالمؤمنین (ع) را اثبات می‌کند به چه معنی استعمال شده است ؟ بعضی معتقدند در قرآن هر جا که این کلمه به کار رفته و ابتداء توهم می‌رود که به معنای " دوست " است پس از دقت معلوم می‌شود که به این معنی نیست مثلاً معنای " « الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور » " (۱) این نیست که خدا دوست اهل ایمان است ، بلکه این است که خداوند با عنایت خاص خود متصرف در شؤون اهل ایمان است و اهل ایمان در حفظ و صیانت خاص پروردگارانند و همچنین معنای " « الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون » " (۲) این نیست که بر دوستان خدا ترسی نیست در اینجا کلمه " ولی " از قبیل فعیل به معنای مفعول است پس معنی چنین می‌شود : کسانی که خداوند ولی امر آنها و متصرف در شؤون آنهاست ، مورد ترس و نگرانی نمی‌باشند و همچنین معنای آیه " « المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض » " این نیست که مؤمنین دوستان یکدیگرند بلکه این است که مؤمنین نسبت به یکدیگر متعهد و در شؤون یکدیگر متصرف و در سرنوشت یکدیگر مؤثرند و لهذا بعد می‌فرماید : " « یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر » " . از اینجا جواب سؤال دوم هم روشن شد در آیه مورد نظر ، مقصود این نیست که خدا و پیامبر و علی دوستان شمایند ، بلکه این است که اختیاردار و ذی حق در تصرف در شؤون شما هستند .

و به فرض اینکه استعمال کلمه " ولی " به معنای " دوست " صحیح باشد ، در اینجا مناسبت ندارد که به صورت حصر گفته شود که منحصرأ ولی شما خدا و پیامبر و علی است از اینجا معلوم می‌شود که توجیه برخی مفسرین اهل سنت - که گفته اند مفاد این آیه چیز مهمی نیست ، بلکه صرفاً این است که علی دوست شماست یا علی باید محبوب و مورد علاقه شما باشد (اگر فعیل به معنی مفعول باشد) - غلط است

طبق این بیان ، آیه شریفه " « انما ولیکم الله » " که ولای اثباتی خاص است ، صرفاً ولای محبت نیست ، بالاتر است پس چه نوع ولای است ؟ توضیحاتی که بعداً داده می‌شود مطلب را روشن می‌کند .

۲ ولای امامت

ولای امامت و پیشوایی ، و به عبارت دیگر مقام مرجعیت دینی ، یعنی مقامی که دیگران باید از وی پیروی کنند ، او را الگوی اعمال و رفتار خویش قرار دهند و دستورات دینی را از او بیاموزند ، و به عبارت دیگر

زعامت دینی . چنین مقامی مستلزم عصمت است ، و چنین کسی قول و عملش سند و حجت است برای دیگران این همان منصبی است

که قرآن کریم درباره پیغمبر اکرم می فرماید :

« لقد کان لکم فی رسول الله اسوش حسنه لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا » (۱) .

برای شما در (رفتار) فرستاده خدا پیروی ای نیکوست برای آنان که امیدوار به خدا و روز دیگرند و خدا را بسیار یاد کنند .

« قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم غ (۲) .

بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید ، تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببامزد .

در این آیات رسول الله را الگویی معرفی کرده که مردم باید رفتار و اخلاقشان را با رفتار و اخلاق او تطبیق دهند و او را مقتدای خویش سازند ، و این خود دلیل عصمت آن حضرت است از گناه و خطا ، زیرا اگر خطا و گناهی ممکن بود از او صادر گردد دیگر جا نداشت خدای متعال او را پیشوا و مقتدا معرفی کند .

این مقام پس از پیغمبر به اهل البیت رسید و بر طبق روایتی که اکثر علمای اهل سنت در کتب سیره و تاریخ و کتب روایت خود از قریب سی نفر از صحابه پیغمبر نقل کرده اند (۳) اهل البیت را به پیشوایی و امامت برگزید ، فرمود :

« انی تارک فیکم الثقلین : کتاب الله و عترتی اهل بیتی ، و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ، فلا تقدموهما فتهلکوا ، و لا تقصروا عنهما فتهلکوا ، و لا تعلموهم فانهم أعلم منکم » .

من در بین شما دو چیز ارزنده را باقی می گذارم : کتاب خدا و اهل بیتم را آنها جدا نگردند تا در حوض کوثر بر من وارد آیند بر آنها پیشی نگیرید که تباه شوید ، و از آنها کوتاهی نکنید که تباه شوید ، و به آنان نیاموزید که از شما داناترند

در اینجا پیغمبر ، اهل البیت را درست قرین و توأم کتاب خدا قرار می دهد و خدا درباره کتابش می فرماید :

« لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه » (۱) .

باطل و نادرستی نه از پیش رو و نه از پشت سر به آن راه نمی یابد .

و اگر اهل البیت گرد باطل و نادرستی می گشتند ، اینچنین قرین و توأم

کتاب قرار نمی گرفتند ، و اگر همچون نبی اکرم از گناه و خطا معصوم و منزه

نمی بودند اینچنین به جای وی پیشوا و مقتدا نمی شدند . مضمون حدیث حکایت

می کند که مورد حدیث افرادی معصوم می باشند ، و به قول خواجه نصیرالدین طوسی دیگران نه معصومی دارند و

نه مدعی عصمت برای کسی هستند ، پس جز ائمه اطهار مصدقی ندارد . این

حجر می گوید :

" این گفته پیغمبر - بر آنها پیشی نگیرید که تباه شوید ، و از آنها کوتاهی نکنید که تباه شوید ، و به آنان نیاموزید که از شما داناترند - دلیل است که هر که از اهل البیت به مراتب عالی علمی رسید و برای وظایف دینی شایسته بود ، بر دیگران مقدم است " (۱) .

حافظ ابونعیم از ابن عباس روایت می کند که پیغمبر فرمود :

" هر که را خوش آید که همچون زندگی من بزید و همچون مرگ من بمیرد و در بهشت جاودانی سکونت کند ، علی را از پس من ولی انتخاب کند (۲) و ولی او را ولی گیرد و به امامان از پس من که عترت من اند و از گل من آفریده شده اند ، اقتدا کند که آنان فهم و دانش روزی شده اند ، و وای بر آنان که فضلشان را تکذیب کنند و رحم مرا در موردشان قطع کنند که شفاعتم آنان را نگیرد " (۳) .

امامت و پیشوایی و مقتدایی دینی ، به طوری که آنچه پیشوا می گوید و هر طور عمل می کند سند و حجت الهی تلقی شود ، نوعی ولایت است ، زیرا نوعی حق تسلط و تدبیر و تصرف در شؤون مردم است .

به طور کلی هر معلم و مربی از آن جهت که معلم و مربی است ، ولی و حاکم و متصرف در شؤون متعلم و مرباست ، چه رسد به معلم و مربی ای که از جانب خدا این حق به او داده شده باشد .

آیه کریمه " « انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوش و هم راکعون » " ناظر به چنین ولایتی است البته مقصود این نیست که این آیه شامل برخی دیگر از اقسام ولایت که بعدا ذکر خواهیم کرد نیست مقصود این است که این آیه شامل ولایت امامت و پیشوایی و مرجعیت دینی هست در برخی احادیث گذشته نیز کلمه " ولی " در مورد ولایت امامت استعمال شده است .

این نوع از ولایت را اگر به امام نسبت دهیم به معنی حق پیشوایی و مرجعیت دینی است و اگر به افراد امت نسبت دهیم به معنی پذیرش و قبول این حق است .

۳ ولایت زعامت

ولایت زعامت یعنی حق رهبری اجتماعی و سیاسی اجتماع نیازمند به رهبر است آن کس که باید زمام امور اجتماع را به دست گیرد و شؤون اجتماعی مردم را اداره کند و مسلط بر مقدرات مردم است " ولی امر مسلمین " است پیغمبر اکرم در زمان حیات خودشان ولی امر مسلمین بودند و این مقام را خداوند به ایشان عطا فرموده

بود و پس از ایشان طبق دلایل زیادی که غیر قابل انکار است به اهل البیت

رسیده است . آیه کریمه " « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » " (۱) (اطاعت کنید خدا و پیغمبر را و کسانی را که اداره کار شما به دست آنهاست) و همچنین آیات اول سوره مائده و حدیث شریف غدیر و عموم آیه " « انما ولیکم الله » " و عموم آیه " « النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم » " ناظر به چنین ولایتی است .

در این جهت که پیغمبر اکرم چنین شأنی را داشته و این یک شأن الهی بوده است - یعنی حقی بوده که خداوند به پیغمبر اکرم عنایت فرموده بود نه اینکه از جانب مردم به آن حضرت تفویض شده باشد - میان شیعه و سنی بحثی نیست برادران اهل سنت ما با ما تا اینجا موافق اند سخن در این است که پس از پیغمبر اکرم تکلیف " ولایت زعامت " چیست ؟ افراد مردم برای اینکه اجتماع متزلزل نشود و هرج و مرج به وجود نیاید ، باید از کسی و مقامی به عنوان حاکم و ولی امر اطاعت کنند تکلیف چنین مقامی چیست ؟ آیا اسلام در این باره تکلیفی معین کرده است و یا بکلی سکوت اختیار کرده است ، و اگر تکلیف معین کرده چگونه است ؟ آیا به مردم اختیار داده که بعد از پیغمبر هر که را می خواهند خود انتخاب کنند و بر دیگران اطاعت او واجب است و یا اینکه پیغمبر اکرم قبل از رحلت ، شخص معینی را برای جانشینی خود در این مقام بزرگ و با اهمیت تعیین کرد ؟ در اینجا به مناسبت ، درباره همه شؤون اجتماعی پیغمبر اکرم در میان امت ، مطابق آنچه از قرآن مجید استنباط می شود ، بحثی می کنیم .

از قرآن مجید و هم از سنت و سیره نبوی استنباط می شود که پیغمبر اکرم در میان مسلمین در آن واحد دارای سه شأن بود : اول اینکه امام و پیشوا و مرجع دینی بود و ولایت امامت داشت ، سخنش و عملش سند و حجت بود :

« ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا » (۱) .

آنچه را پیغمبر برای شما آورده است بگیرید و از آنچه شما را باز دارد بایستید .

دوم اینکه ولایت قضائی داشت ، یعنی حکمش در اختلافات حقوقی و مخاصمات داخلی نافذ بود :

« فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا » (۲) .

نه چنین است به پروردگارت سوگند ، ایمانشان واقعی نخواهد بود تا در آنچه در بینشان اختلاف شود ، داورت کنند و سپس در دلهای خویش از آنچه حکم کرده ای ملالی نیابند و بی چون و چرا تسلیم شوند .

و البته با اینکه در این مورد مثل مورد قبل استعمال کلمه " ولایت " صحیح است ولی ندیده ایم این کلمه عملاً در باب ولایت قضائی

استعمال شده باشد .

سوم اینکه ولایت سیاسی و اجتماعی داشت ، یعنی گذشته از اینکه مبین و مبلغ احکام بود و گذشته از اینکه قاضی مسلمین بود ، سانس و مدیر اجتماع مسلمین بود ، ولی امر مسلمین و اختیاردار اجتماع مسلمین بود همچنانکه قبلا گفته شد ، آیه کریمه " « النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم » " (۱) و همچنین آیه " « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » " ناظر به این قسمت است البته پیغمبر اکرم شأن چهارمی هم دارد که بعدا ذکر خواهد شد .

پیغمبر اکرم رسما بر مردم حکومت می کرد و سیاست اجتماع مسلمین را رهبری می نمود ، به حکم آیه کریمه " « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها » " (۲) از مردم مالیات می گرفت ، شؤون مالی و اقتصادی اجتماع اسلامی را اداره می کرد .

این شأن از شؤون سه گانه رسول اکرم ، ریشه بحث خلافت است . این نکته لازم است گفته شود که کلمه " امامت " همچنانکه در مورد پیشوایی در اخذ معالم دین استعمال شده است ، یعنی " امام " گفته می شود و مفهومی " کسی است که معالم دین را از او باید فرا گرفت " و اهل سنت به همین عنایت ، به ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل کلمه " امام " اطلاق می کنند ، در مورد زعامت اجتماعی و سیاسی نیز زیاد به کار رفته است رسول اکرم فرمود : « ثلاث لا یغل علیهن قلب امرء مسلم : اخلاص العمل لله ، و النصیحة لائمة المسلمین و اللزوم لجماعتهم » (۱) .

هرگز قلب یک مسلمان نسبت به سه چیز خیانت و تردید روا نمی دارد : اخلاص نیت برای خدا ، خیرخواهی برای زعمای مسلمین در راه رهبری مسلمین ، همراهی با جماعت مسلمین .

علی (علیه السلام) در یکی از نامه هایش که در نهج البلاغه ثبت است می فرماید :

« فان اعظم الخیانة خیانة الامة و افظع الغش غش الائمة » (۲) .

بزرگترین خیانتها خیانت به جامعه است و شنیع ترین دغلبازیها ، دغلبازی با پیشوایان مسلمین است .

زیرا نتیجه این دغلبازی علیه مسلمین است اگر ناخدای یک کشتی آن کشتی را درست هدایت کند و شخصی پیدا شود و آن ناخدا را فریب دهد و کشتی را دچار خطر کند ، تنها به ناخدا خیانت نکرده است ، به همه سکان کشتی خیانت کرده است .

در این جمله نیز کلمه " امام " به اعتبار رهبری اجتماعی اطلاق شده است . در تاریخ مسلمین زیاد می خوانیم که مسلمانان - حتی ائمه اطهار - خلفای عصر خود را با کلمه " امام " خطاب می کردند چیزی که هست امام به این

معنی گاهی امام عدل است و گاهی امام جور و مسلمانان در قبال هر یک از آنها وظایفی دارند . پیغمبر اکرم در حدیث مشهوری که فریقین روایت کرده اند فرمود :

« افضل الجهاد كلمة عدل عند امام جائر » (۱) .

بالاترین جهاد ، یک سخن حق است در برابر یک پیشوای جور .
و همچنین پیغمبر اکرم فرمود :

« آفة الدين ثلاثة : امام جائر ، و مجتهد جاهل ، و عالم فاجر » (۲) .

سه چیز آفت دین به شمار می‌روند (و مانند یک آفت که گیاهی یا حیوانی را از پا در می‌آورد ، دین را از پا در می‌آورند) : پیشوای ستمگر ، عابد نادان و عالم گناهکار .

بالاتر اینکه در خود قرآن از پیشوایانی یاد شده است که مردم را به آتش جهنم دعوت می‌کنند و با کلمه " امام " هم تعبیر شده است :
« و جعلناهم ائمة يدعون الى النار » (۳) .

آنان را پیشوایانی قرار داده ایم که به آتش می‌خوانند . البته شک نیست که غالباً کلمه " امام " یا " ائمه " به پیشوایان

عادل و صالح اطلاق می‌شود و در عرف شیعه کلمه " امام " بر پیشوایان بر حق و معصوم اطلاق می‌شود که فقط دوازده نفرند .

۴ ولاء تصرف

ولاء تصرف یا ولاء معنوی بالاترین مراحل ولایت است سایر اقسام ولایت یا مربوط است به رابطه قرابتی با رسول اکرم بعلاوه مقام طهارت و قداست شخصی اهل البیت ، یا مربوط است به صلاحیت علمی و یا اجتماعی آنها آنچه به نام ولایت در دو مورد اخیر نامیده می‌شود از حدود تشریح و قرارداد تجاوز نمی‌کند گو اینکه ریشه و مبنا و فلسفه این قرارداد صلاحیت علمی یا اجتماعی است ، اما ولایت تصرف یا ولایت معنوی ، نوعی اقتدار و تسلط فوق العاده تکوینی است اول باید ببینیم ولایت تصرف چه معنی و مفهومی دارد و مقصود معتقدین چیست ؟

نظریه ولایت تکوینی از یک طرف مربوط است به استعدادهای نهفته در این موجودی که به نام " انسان " در روی زمین پدید آمده است و کمالاتی که این موجود شگفت بالقوه دارد و قابل به فعلیت رسیدن است ، و از طرف دیگر مربوط است به رابطه این موجود با خدا مقصود از ولایت تکوینی این است که انسان در اثر پیمودن صراط عبودیت به مقام قرب الهی نائل می‌گردد و اثر وصول به مقام قرب - البته در مراحل عالی آن - این است که معنویت انسانی که خود حقیقت و واقعیتی است ، در وی متمرکز می‌شود و با داشتن آن معنویت ، قافله سالار معنویات ، مسلط بر ضمائر و شاهد بر اعمال و حجت زمان می‌شود

زمین هیچگاه از ولی که حامل چنین معنویتی باشد، و به عبارت دیگر، از "انسان کامل" خالی نیست.

ولایت به این معنی غیر از نبوت و غیر از خلافت و غیر از وصایت و غیر از امامت به معنی مرجعیت در احکام دینی است، غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است و با امامت، مفهومی و اعتباری.

مقصود از اینکه غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است این نیست که هر که نبی یا وصی یا خلیفه شد "ولی" نیست، بلکه مقصود این است که نبوت و همچنین وصایت و خلافت، حقیقتی است غیر از ولایت، و الا انبیاء عظام، خصوصاً خاتم آنها، دارای ولایت کلیه الهیه بوده اند.

و مقصود از اینکه غیریتش با امامت، اعتباری است این است که یک مقام است، به اعتباری "امامت" و به اعتبار دیگری "ولایت"

نامیده می‌شود کلمه "امامت" در بسیاری از تعبیرات اسلامی در مورد

همین ولایت معنوی به کار رفته است مفهوم امامت مفهوم وسیعی است امامت یعنی پیشوایی یک مرجع احکام دینی پیشواست، و پیشواست و همچنانکه یک مربی باطنی و راهنمای معنوی از باطن ضمیر نیز پیشواست.

از نظر شیعه که مسأله ولایت مطرح است از سه جنبه مطرح است و در هر سه جنبه چنانکه گفته شد کلمه امامت به کار رفته است:

اول از جنبه سیاسی، که احق و الیق برای جانشینی پیغمبر برای زعامت و

رهبری سیاسی و اجتماعی مسلمین چه کسی بوده است و چه کسی می‌بایست بعد از

پیغمبر زعیم مسلمین باشد؟ و اینکه پیغمبر از طرف خداوند علی را برای

این پست و مقام اجتماعی تعیین کرده بود این جهت است که در حال حاضر

جنبه تاریخی و اعتقادی دارد نه جنبه عملی.

دوم آنکه در بیان احکام دین بعد از پیغمبر به چه کسانی باید رجوع کرد و

آن کسان علم خود را از چه طریق کسب کرده اند؟ و آیا آنها در بیان احکام

معصوم اند یا نه؟ و چنانکه می‌دانیم شیعه معتقد به امامت ائمه معصومین

است این جهت، هم جنبه اعتقادی دارد و هم عملی.

سوم از جنبه معنوی و باطنی از نظر شیعه در هر زمان یک "انسان کامل

" که نفوذ غیبی دارد بر جهان و انسان، و ناظر بر ارواح و نفوس و قلوب

است و دارای نوعی تسلط تکوینی بر جهان و انسان است، همواره وجود دارد

و به این اعتبار نام او "حجت" است بعید نیست - همچنانکه گفته اند

- آیه کریمه "«النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم»" (۱) ناظر به این

معنی از ولایت نیز بوده باشد.

مقصود از ولایت تصرف یا ولایت تکوینی این نیست که بعضی جهال پنداشته

اند که انسانی از انسانها سمت سرپرستی و قیمومت نسبت به جهان پیدا کند

بطوریکه او گرداننده زمین و آسمان و خالق و رازق و محیی و ممیت من جانب الله باشد.

اگر چه خداوند ، جهان را بر نظام اسباب و مسببات قرار داده و موجوداتی که قرآن آنها را ملائکه می نامد " مدبرات امر " (۱) و " مقسمات امر " (۲) به اذن الله می باشند و این جهت هیچ گونه منافاتی با شریک نداشتن خداوند در ملک و خالقیت ندارد ، و همچنین با این که " به هیچ وجه هیچ موجودی " ولی " به معنای یار و یاور خدا و حتی آلت و ابزار خدا به شمار نمی رود " منافات ندارد (« و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا ») (۳) ، نسبت مخلوق به خالق جز مخلوقیت و مربوبیت مطلقه و لاشیئیت نیست .

قرآن در عین اینکه خداوند را در حد اعلای غنا و بی نیازی معرفی می کند و در عین اینکه مثلا می گوید : " « الله یتوفی الانفس حین موتها » " (۴) ، باز می گوید : " « قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم » " (۵) ، " « الذین تتوفیهم الملائکه ظالمی انفسهم » " (۶) قرآن در عین اینکه می فرماید : " خداوند بر همه چیز حفیظ است " (۷) ، می فرماید : " « و یرسل علیکم حفظه حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا » در این آیه کریمه رسولانی را ، هم به عنوان نگهبان و هم قبض کننده ارواح معرفی می کند .

پس ، از نظر توحیدی ، وجود وسائط و نسبت دادن تدبیر امور به غیر خداوند ولی به اذن خداوند و به اراده خداوند بطوریکه مدبران ، مجریان اوامر و اراده پروردگارند ، مانعی ندارد .

در عین حال ، اولا ادب اسلامی اقتضا می کند که ما خلق و رزق و احیا و امات و امثال اینها را به غیر خدا نسبت ندهیم زیرا قرآن می گوید که ما از اسباب و وسائط عبور کنیم و به منبع اصلی دست یابیم و توجه مان به کارگزار کل جهان باشد که وسائط نیز آفریده او و مجری امر او و مظهر حکمت او می باشند ، ثانیاً نظام عالم از نظر وسائط نظام خاصی است که خداوند آفریده است و هرگز بشر در اثر سیر تکاملی خود جانشین هیچیک از وسائط فیض نمی گردد بلکه خود فیض را از همان وسائط می گیرد ، یعنی فرشته به او وحی می کند و فرشته مأمور حفظ او و مأمور قبض روح او می گردد ، در عین اینکه ممکن است مقام قرب و سعه وجودی آن انسان از آن فرشته ای که مأمور اوست احیانا بالاتر و بیشتر باشد .

مطلب دیگر اینکه ما حدود ولایت تصرف و یا ولایت تکوینی یک انسان کامل و یا نسبتا کامل را نمی توانیم دقیقا تعیین کنیم ، یعنی مجموع قرائن قرآنی و قرائن علمی که نزد ما هست اجمالا وصول انسان را به مرتبه ای که اراده اش بر جهان حاکم باشد ، ثابت می کند ، اما در چه حدودی ؟ آیا هیچ حدی ندارد و یا محدود به حدی است ؟ مطلبی است که از عهده ما خارج است .

مطلب سوم که لازم است گفته شود این است که ولایت تصرف ، شأن بنده ای است که از هواجس نفسانی بکلی پاک شده است . این قدرت قدرتی نیست که به اصطلاح دلبخواه و تابع هوس و میل

خودسر یک انسان باشد اساسا انسانی که هنوز محکوم هوسها و میلیهای خودسر است از چنین کرامتهایی محروم است انسانی که تا آن حد پاک باشد ، اراده اش از مبادی و مقدماتی که اراده ما را منبعث می کند هرگز منبعث نمی شود ، انبعاث اراده اش با تحریکی درونی و اشاره ای غیبی است و اما اینکه این تحریک و اشاره به چه نحو است و چگونه است ، ما نمی دانیم و لهذا چنین کسان " گاهی بر طارم اعلی نشینند " و " گهی تا پشت پای خود نینند " .

اما اینکه در آیات کریمه قرآن آمده است : " « قل لا املك لنفسی نفعاً و لا ضراً » " (۱) (من مالک هیچ سود و زیانی برای خود نیستم) ، بدیهی است که می خواهد بگوید مالک اصلی همه سود و زیانها خداست ، و توانایی من بر سود و زیانم نیز از خداست نه از خودم و الا چگونه ممکن است که انسانهای دیگر در حدودی مالک سود و زیان خود باشند و اما پیغمبر حتی از انسانهای دیگر هم کمتر باشد ؟ !

این نکات سه گانه لازم بود که در مقدمه بحث " ولایت تکوینی " یادآوری شود ، و چون کمتر درباره این موضوع بحث می شود ، بعلاوه عده ای اظهار علاقه می کنند که ما این موضوع را مطرح کنیم ، اندکی سخن را در این باره بسط می دهیم .

اعتراف می کنم که قبول ولایت به این معنی اندکی دشوار است ، باور کردنش خالی از صعوبت نیست مخصوصاً طبقه روشنفکر ما چندان از طرح چنین و مورد انکار بودن آن را به این صورت طرح می کنند : " فعلاً با اینهمه

مسائل ضروری و فوری برای مسلمین طرح این گونه مسائل که پیغمبر و امام ، ولایت تکوینی دارند یا ندارند ، چه ضرورتی دارد ؟ " برخی دیگر انکار و اشکال خود را به صورت دیگر که رنگ مذهبی دارد ، طرح می کنند و آن اینکه : این غلو است و مقام فوق بشری و نیمه خدایی برای بشر قائل شدن است ، کار خدا را به غیر خدا نسبت دادن است ، پس شرک است و با اصل اولی و اساسی اسلام که توحید است ، منافی است .

حقیقت این است که ما از پیش خود نه می توانیم مطلبی را قبول کنیم و نه می توانیم رد کنیم شرک یا توحیدی بودن یک نظریه به میل و اراده ما نیست که هر چه را خواستیم شرک بنامیم و هر چه را خواستیم نام توحید روی آن بگذاریم معیارهای بسیار دقیق قرآنی و برهانی دارد معارف اسلامی در مسائل مربوط به شرک و توحید از اوج و عظمتی برخوردار است ما فوق تصور افراد عادی مسأله فوری تر و ضروری تر بودن بعضی مسائل نسبت به بعضی دیگر

نیز سخنی است اساسی ، ولی معیار ضروری بودن تنها این نیست که یک مسأله ای در یک زمان بیشتر طرح شود و افراد بیشتر " احساس احتیاج " کنند اشتباه است اگر خیال کنیم همواره احساس احتیاجها بر طبق احتیاجهاست . اینکه قرآن در عرض مسائل و معارف خود چه اندازه بر مطلبی تکیه دارد ، خود یک معیار است که در هر زمان باید مورد استفاده قرار گیرد مسأله ولایت تکوینی یکی از مسائل مربوط به " انسان " و استعداد های انسانی است قرآن به انسان و استعداد های انسانی و جنبه غیر عادی خلقت او اهمیت فراوان می دهد و ما در بحثهایی که ان شاء الله در کتاب قرآن و انسان (۱) طرح خواهیم کرد به این مسأله رسیدگی می نماییم .

در اینجا کافی است که اشاره ای اجمالی به این مطلب بنماییم و پایه های این فکر را با توجه به معانی و مفاهیم قرآنی روشن کنیم تا عده ای خیال نکنند که به اصطلاح این یک سخن " قلندری " است . در این گونه مسائل که احياناً بر فهم ما گران می آید اگر ما خود را تخطئه نکنیم به حقیقت نزدیکتر است تا اینکه انکار نماییم .

شک ندارد که مسأله " ولایت " به معنی چهارم از مسائل عرفانی است ، ولی این دلیل نمی شود که چون یک مسأله عرفانی است پس باید مردود قلمداد شود این مسأله یک مسأله عرفانی است که از دید تشیع یک مسأله اسلامی نیز هست تشیع یک مذهب است و عرفان یک مسلک این مذهب و آن مسلک (قطع نظر از خرافاتی که به آن بسته اند) در این نقطه با یکدیگر تلاقی کرده اند و اگر الزاماً بنا هست که گفته شود یکی از ایندو از دیگری گرفته است به حکم قرائن مسلم تاریخی قطعاً این عرفان است که از تشیع اقتباس کرده است نه بالعکس به هر حال ، ما پایه ها و ریشه های این اندیشه را به طور اختصار بیان می کنیم :

مهمترین مسأله ای که در این زمینه باید مطرح شود ، مسأله " قرب " و " تقرب الی الله " است می دانیم که در اسلام ، بلکه در هر آیین آسمانی ، روح دستورها که باید اجرا شود قصد قربت است و نتیجه نهایی که از اعمال باید گرفته شود ، تقرب به ذات احدیت است پس بحث خود را از معنی و مفهوم " قرب " آغاز می کنیم .

تقرب به خدا یعنی چه ؟

انس ما با مفاهیم اعتباری و اجتماعی که در زندگی اجتماعی به کار می‌بریم غالباً سبب خطا و اشتباه ما می‌شود ، سبب می‌شود که الفاظی که در معارف اسلامی آمده است از معنای حقیقی خود منسلخ شوند و مفهومی اعتباری و قراردادی پیدا کنند .

ما آنجا که کلمه " قرب " و نزدیکی را در خارج از مفاهیم اجتماعی به کار می‌بریم همان مفهوم حقیقی را اراده می‌کنیم ، مثلاً می‌گوییم در نزدیکی این کوه چشمه ای است ، یا خود را به نزدیک این کوه رساندم در اینجا مراد ما قرب واقعی است ، یعنی واقعا دوری و نزدیکی فاصله خود را تا کوه در نظر می‌گیریم و از کلمه " قرب " منظورمان این است که آن فاصله - که یک امر واقعی است نه قراردادی - کمتر شده است اما وقتی که می‌گوییم فلان شخص نزد فلان مقام اجتماعی قرب پیدا کرده است و یا می‌گوییم فلان شخص با فلان خدمت خود به فلان مقام نزد او تقرب حاصل کرد ، در اینجا منظورمان چیست ؟ آیا مقصود این است که فاصله میان آنها کمتر شد ؟ مثلاً سابقاً در پانصد متری او قرار داشت و اکنون در صد متری اوست ؟ البته نه اگر چنین است پس پیشخدمت در اطاق هر کسی از هر کس دیگر نزد او مقرب تر است مقصودمان این است که خدمتگزار در اثر خدمتش در روحیه مخدوم خود تأثیر کرد و او را از خود راضی نمود و حال اینکه قبلاً راضی نبود ، یا او را از خود راضی تر کرد و در نتیجه ، از این پس ، مخدوم بیش از گذشته به او عنایت خواهد داشت پس استعمال قرب در اینجا یک استعمال مجازی است نه حقیقی ، واقعا وجود خارجی این شخص در نزدیکی وجود خارجی آن شخص قرار نگرفته است ، بلکه از آن رابطه خاص روحی که از طرف مخدوم نسبت به خادم برقرار شده و آثاری که بر این رابطه روحی مترتب است ، مجازاً و تشبیهاً " قرب " تعبیر شده است .

قرب به ذات حق چطور ؟ آیا قرب حقیقی است یا قرب مجازی ؟ آیا واقعا بندگان با اطاعت و عبادت و سلوک و اخلاص به سوی خدا بالا می‌روند و به او نزدیک می‌شوند ؟ فاصله شأن کم می‌شود تا آنجا که فاصله از بین می‌رود و به تعبیر قرآن " لقاء رب " حاصل می‌گردد ، و یا اینکه همه این تعبیرات ، تعبیرات مجازی است ؟ به خدا نزدیک شدن یعنی چه ؟ ! خدا دور و نزدیکی ندارد نزدیکی به خدا عیناً مانند نزدیکی به یک صاحب مقام اجتماعی است ، یعنی خدا از بنده خود خشنودی حاصل می‌کند و در نتیجه ، لطف و عنایتش عوض می‌شود و بیشتر می‌گردد .

البته اینجا سؤال دیگری پیش می‌آید و آن اینکه خشنودی خداوند یعنی چه؟ خداوند محل حوادث نیست که از کسی خشنود نباشد و بعد خشنود شود و یا خشنود باشد و بعد ناخشنود شود ناچار جواب می‌دهند که تعبیر "خشنودی" و "ناخشنودی" نیز یک تعبیر مجازی است، مقصود آثار رحمت و عنایت حق است که در صورت طاعت و بندگی می‌رسد و نه چیز دیگر. آن رحمتها و عنایتها چیست؟ در اینجا منطقها فرق می‌کند: برخی رحمتها و عنایتها را اعم از معنوی و مادی می‌دانند - رحمت معنوی یعنی معرفت و لذت حاصل از آن، و رحمت مادی یعنی باغ و بهشت و

حور و قصور -، اما بعضی دیگر حتی از اعتراف به رحمت معنوی نیز امتناع دارند و همه عنایات و مقامات انسانها را در نزد خداوند محدود می‌کنند به باغ و بهشتهای جسمانی و حور و قصور و سیب و گلابی نتیجه سخن دسته اخیر این است که معنای تقرب بیشتر اولیاء خدا به ذات احدیت این است که بیش از افراد دیگر حور و قصور و سیب و گلابی و باغ و بوستان در اختیار دارند.

نتیجه سخن منکران قرب حق این است که در اثر طاعت و عبادت، نه نسبت خداوند به بنده فرق می‌کند - همچنانکه طرفداران قرب حقیقی نیز به این مسأله اعتراف دارند - و نه نسبت بنده با خدا فرق می‌کند از نظر نزدیکی و دوری حقیقی، اولین شخص جهان بشریت یعنی رسول اکرم با شقی‌ترین آنها از قبیل فرعون و ابوجهل مساوی اند.

حقیقت این است که این اشتباه از یک نوع طرز تفکر مادی درباره خدا و انسان، و بالاخص درباره انسان پیدا شده است کسی که انسان و روح انسان را صرفاً توده‌ای از آب و گل می‌داند و نمی‌خواهد به اصل "فاذا سویته و نفخت فیه من روحی" (۱) اعتراف کند و حتی این تعبیر را نیز حمل به یک معنای مجازی می‌کند، چاره‌ای ندارد جز انکار قرب واقعی حق. ولی چه لزومی دارد که ما انسان را اینچنین حقیر و خاکی فرض نماییم تا مجبور شویم همه چیز را تأویل و توجیه کنیم؟ خداوند کمال مطلق و نامحدود است، و از طرفی حقیقت وجود مساوی با کمال است و هر کمال واقعی به حقیقت وجود که حقیقتی اصیل است باز

می‌گردد از قبیل علم، قدرت، حیات، اراده، رحمت، خیریت و غیره. موجودات در اصل آفرینش به هر نسبت که از وجودی کامل‌تر - یعنی از وجودی قوی‌تر و شدیدتر - بهره‌مند هستند، به ذات الهی که وجود محض و کمال صرف است نزدیک‌ترند طبعاً فرشتگان از جمادات و نباتات به خداوند نزدیک‌ترند و به همین جهت بعضی از فرشتگان از بعضی دیگر مقرب‌ترند، بعضی حاکم و مطاع بعضی دیگر می‌باشند، و البته این تفاوت مراتب قرب و بعد مربوط به اصل خلقت و به اصطلاح مربوط به قوس نزول است.

موجودات ، بخصوص انسان ، به حکم " « انا لله و انا اليه راجعون » "

(۱) به سوی خداوند بازگشت می کنند انسان به حکم مرتبه وجودی خود ، این بازگشت را باید به صورت طاعت و عمل اختیاری و انجام وظیفه و به صورت انتخاب و اختیار انجام دهد انسان با پیمودن طریق طاعت پروردگار واقعا مراتب و درجات قرب پروردگار را طی می کند ، یعنی از مرحله حیوانی تا مرحله فوق ملک را می پیماید این صعود و تعالی یک امر تشریفاتی و اداری نیست ، قراردادی و اعتباری نیست ، از قبیل بالا رفتن از عضویت ساده یک اداره تا مقام وزارت ، و یا از عضویت ساده یک حزب تا رهبری آن حزب نیست ، بلکه بالا رفتن بر نردبان وجود است ، شدت و قوت و کمال یافتن وجود است که مساوی است با زیادت و استکمال در علم و قدرت و حیات و اراده و مشیت و ازدیاد دایره نفوذ و تصرف . تقرب به خداوند یعنی واقعا مراتب و مراحل هستی را طی کردن و به کانون لایتناهی هستی نزدیک شدن .

بنابراین محال است که انسان در اثر طاعت و بندگی و پیمودن صراط عبودیت به مقام فرشته نرسد و یا بالاتر از فرشته نرود و لااقل در حد فرشته از کمالات هستی بهره مند نباشد قرآن برای تثبیت مقام انسانی می گوید :

" ما فرشتگان را فرمان دادیم که در پیشگاه آدم سجده کنند و همه فرشتگان بلا استثناء سجده کردند جز ابلیس که حاضر نشد " (۱) .

حقا باید گفت منکر مقام انسان هر که هست ابلیس است .

حیات ظاهر و حیات معنی

انسان در باطن حیات ظاهری حیوانی خود یک حیات معنوی دارد حیات معنوی انسان که استعدادش در همه افراد هست از نظر رشد و کمال از اعمالش و اهدافش سرچشمه می گیرد کمال و سعادت انسان و همچنین سقوط و شقاوت او وابسته به حیات معنوی اوست که وابسته است به اعمال و نیت و اهداف او و به اینکه با مرکب اعمال خود به سوی چه هدف و مقصدی پیش می رود .

توجه ما به دستوره های اسلامی تنها از جنبه های مربوط به زندگی فردی یا اجتماعی دنیوی است شک نیست که دستوره های اسلامی مملو است از فلسفه های زندگی در همه شؤون اسلام هرگز مسائل زندگی

را تحقیر نمی کند و بی اهمیت نمی شمارد از نظر اسلام ، معنویت جدا از زندگی در این جهان وجود ندارد همان طور که اگر روح از بدن جدا شود ، دیگر متعلق به این جهان نیست و سرنوشتش را جهان دیگر باید معین کند ، معنویت جدا از زندگی نیز متعلق به این جهان نیست و سخن از معنویت منهای زندگی در این جهان بیهوده است .

اما نباید تصور کرد که فلسفه های دستورهای اسلامی در مسائل زندگی خلاصه می شود ، خیر در عین حال به کار بستن این دستورات وسیله ای است برای طی طریق عبودیت و پیمودن صراط قرب و استکمال وجود انسان یک سیر کمالی باطنی دارد که از حدود جسم و ماده و زندگی فردی و اجتماعی بیرون است و از یک سلسله مقامات معنوی سرچشمه می گیرد انسان با عبودیت و اخلاص خود عملا در آن سیر می کند ، احوانا در همین دنیا و اگر نه ، در جهان دیگر که حجاب برطرف شد همه مقاماتی را که طی کرده - که همان مقامات و مراتب قرب و در نتیجه ولایت است - مشاهده می نماید (۱) .

نبوت و ولایت

حضرت استادنا الاکرم ، علامه طباطبائی مدظله العالی می فرمایند : " احکام و نوامیس دینی که یک دسته از آنها همان مقررات اجتماعی

می باشند ، در ظاهر یک سلسله افکار اجتماعی می باشند ، ارتباط آنها با سعادت و شقاوت اخروی ، و به عبارت ساده دینی با نعمتهای بهشتی و نعمتهای دوزخی ، منوط به واقعیهایی است که به واسطه عمل به آن نوامیس و مقررات یا ترک آنها در انسان به وجود آمده و در پس پرده حس ذخیره شده و پس از انتقال وی به نشئه آخرت و پاره شدن پرده غفلت و حجاب انیت برای انسان ظاهر و مکشوف افتد پس در زیر لفافه زندگی اجتماعی که انسان با رعایت نوامیس دینی بسر می برد ، واقعیتی است زنده و حیاتی است معنوی که نعمتهای اخروی و خوشبختیهای همیشگی از آن سرچشمه گرفته و به عبارت دیگر مظاهر وی می باشند این حقیقت و واقعیت است که به نام " ولایت " نامیده می شود " نبوت " واقعیتی است که احکام دینی و نوامیس خدایی مربوط به زندگی را به دست آورده و به مردم می رساند و " ولایت " واقعیتی است که در نتیجه عمل به فرآورده های نبوت و نوامیس خدایی در انسان به وجود می آید . "

امام ، حامل ولایت

حضرت معظم له درباره ثبوت ولایت و حامل آن " امام " ، و اینکه جهان انسانی همواره از انسانی که حامل ولایت باشد (انسان کامل) خالی نیست ، می فرمایند :

" در ثبوت و تحقق صراط ولایت که در وی انسان مراتب کمال باطنی خود را طی کرده و در موقف قرب الهی جایگزین می شود ، تردیدی نیست ، زیرا ظواهر دینی بدون یک واقعیت باطنی تصور ندارد و دستگاه آفرینش که برای انسان ظواهر دینی (مقررات عملی و اخلاقی و اجتماعی) را تهیه نموده و وی را به سوی او دعوت کرده است ، ضرورتا این واقعیت باطنی را که نسبت به ظواهر دینی به منزله روح

است آماده خواهد ساخت و دلیلی که دلالت بر ثبوت و دوام نبوت (شرایع و احکام) در عالم انسانی کرده و سازمان مقررات دینی را به پا ننگه می‌دارد ، دلالت بر ثبوت و دوام و فعلیت سازمان ولایت می‌کند و چگونه متصور است که مرتبه ای از مراتب توحید و یا حکمی از احکام دین ، امر (فرمان) زنده ای بالفعل داشته باشد در حالی که واقعیت باطنی که در بر دارد در وجود نباشد و یا رابطه عالم انسانی با آن مرتبه مقطوع بوده باشد کسی که حامل درجات قرب و امیر قافله اهل ولایت بوده و رابطه انسانیت را با این واقعیت حفظ می‌کند در لسان قرآن (۱) " امام " نامیده می‌شود امام یعنی کسی که از جانب حق سبحانه برای پیشروی صراط ولایت اختیار شده و زمام هدایت معنوی را در دست گرفته ولایت که به قلوب بندگان می‌تابد ، اشعه و خطوط نوری هستند از کانون نوری که پیش اوست ، و موهبت‌های متفرقه ، جویهایی هستند متصل به دریای بیکرانی که نزد وی می‌باشد " (۲) .

در اصول کافی (باب " ان الائمة نور الله " از ابوخالد کابلی روایت

می‌کند که گفت از امام باقر (ع) از این آیه سؤال کردم :

« فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا »

به خدا و فرستاده اش و نوری که فرود آورده ایم ایمان آورید .

امام ضمن توضیح معنای این آیه فرمود :

« و الله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس

المضيئة بالنهار » .

به خدا سوگند - ای ابا خالد ! - که نور امام در دل مردم با ایمان که

تحت نفوذ و سیطره معنوی او هستند از نور خورشید در روز روشن تر است .

مقصود این است که محدود کردن هدف و مقصد و ظاهر و باطن دستورهای دینی

به آثاری که از نظر زندگی مترتب می‌شود ، و قرب الهی را که نتیجه مستقیم

انجام صحیح این اعمال است یک امر اعتباری و مجازی از قبیل تقرب به

ارباب زر و زور در دنیا تلقی کردن بدون آنکه نقش مؤثری در حیات معنوی

و واقعی انسان داشته باشد و او را واقعا در نردبان وجود بالا ببرد ،

اشتباه بزرگی است افرادی که مراتب قرب را واقعا طی کرده و به عالی‌ترین

درجات آن نائل گشته یعنی واقعا به کانون هستی نزدیک شده اند ، طبعاً از

مزایای آن بهره مند شده اند و همانها هستند که احاطه بر عالم انسانی

دارند و ارواح و ضمائر دیگران را تحت تسلط می‌گیرند و شهید بر اعمال

دیگران اند .

اساساً هر موجودی که قدمی در راه کمال مقدر خویش پیش رود و مرحله ای

از مراحل کمالات خود را طی کند ، راه قرب به حق را می‌پیماید انسان نیز

یکی از موجودات عالم است و راه کمالش تنها این نیست که به اصطلاح در

آنچه امروز " تمدن " نامیده می‌شود یعنی یک سلسله علوم و فنون که برای بهبود این زندگی مؤثر و مفید است

و یک سلسله آداب و مراسم که لازمه بهتر زیستن اجتماعی است - پیشرفت حاصل کند اگر انسان را تنها در این سطح در نظر بگیریم مطلب همین است ، ولی انسان راهی و بعدی دیگر دارد که از طریق تهذیب نفس و با آشنایی آخرین هدف یعنی ذات اقدس احدیت حاصل می‌گردد .

از عبودیت تا ربوبیت

تعبیر زنده ای است ، از بندگی تا خداوندگاری ؟ ! مگر ممکن است بنده ای از مرز بندگی خارج گردد و پا در مرز خدایی بگذارد (این التراب و رب الارباب) ؟ به قول محمود شبستری :

سیه رویی ز ممکن در دو عالم

جدا هرگز نشد و الله اعلم

راست است ، ولی مقصود از " ربوبیت " ، خداوندگاری است نه خدایی هر صاحب قدرتی خداوندگار آن چیزهایی است که تحت نفوذ و تصرف اوست جناب عبدالمطلب به ابرهه که به قصد خراب کردن کعبه آمده بود گفت :
انی رب الابل و ان للبيت ربا (۱) .

من صاحب شترانم که برای مطالبه آنها آمده ام ، اما خانه خود صاحبی دارد .

ما تعبیر بالا را به پیروی از یک حدیث معروف که در مصباح الشریعة آمده است آوردیم در آن حدیث می‌گوید : " « العبودیة

جوهرش کنهها الربوبیة » " یعنی همانا بندگی خدا و پیمودن صراط قرب به حق گوهری است که نهایت آن خداوندگاری یعنی قدرت و توانایی است .

بشر همواره در تلاش بوده و هست که راهی پیدا کند که بر خود و بر جهان تسلط یابد فعلا به اینکه چه راه هایی را برای این هدف برگزیده و در آن

راه کامیاب و یا ناکام شده است کاری نداریم در میان آن راه ها یک راه

است که وضع عجیبی دارد ، از این نظر که انسان تنها وقتی از این راه

استفاده می‌کند که چنان هدفی نداشته باشد ، یعنی هدفش کسب قدرت و تسلط

بر جهان نباشد ، بلکه هدفش در نقطه مقابل این هدف باشد ، یعنی هدفش "

تذلل " ، " خضوع " ، " فنا " و " نیستی " از خود باشد آن راه

عجیب راه عبودیت است .

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند ؟ فرزند و عیال و خانمان را چه

کند ؟

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند ؟

مراحل و منازل

ربوبیت و خداوندگاری و ولایت ، به عبارت دیگر کمال و قدرتی که در اثر عبودیت و اخلاص و پرستش واقعی نصیب بشر می‌گردد ، منازل و مراحلی دارد :

اولین مرحله این است که الهام بخش و تسلط بخش انسان بر نفس خویش است به عبارت دیگر ، کمترین نشانه قبولی عمل انسان در نزد پروردگار این است که اولاً بینشی نافذ پیدا می‌کند ، روشن و بینای خود می‌گردد قرآن کریم می‌فرماید :

« ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا » (۱) .

اگر تقوای الهی را داشته باشید ، خداوند مایه تمیزی برای شما قرار می‌دهد .

و نیز می‌فرماید :

« و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا » (۲) .

آنان که در راه ما بکوشند ، ما راه های خویش را به آنها می‌نمایانیم و ثانیاً آدمی بر نفس و قوای نفسانی خویش غالب و قاهر می‌گردد ، اراده انسان در برابر خواهشهای نفسانی و حیوانی نیرومند می‌گردد ، آدمی حاکم وجود خویش می‌شود ، مدیریت لایقی نسبت به دایره وجود خودش کسب می‌کند قرآن کریم درباره نماز می‌فرماید :

« ان الصلاش تنهی عن الفحشاء و المنکر » (۳) .

محققاً نماز انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد . درباره روزه می‌فرماید :

« کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون » (۱) .

بر شما روزه نوشته شد آنچنانکه بر امتان پیشین نوشته شد ، بدان جهت که باشد تقوا و نیروی خودنگهداری کسب کنید .

درباره هر دو عبادت می‌فرماید :

« یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلاش » (۲) .

ای اهل ایمان ! از نماز و از صبر (روزه) کمک بخواهید و از این دو منبع نیرو استمداد کنید .

در این مرحله از عبودیت ، آن چیزی که نصیب انسان می‌گردد این است که ضمن یک روشن بینی ، خواهشها و تمایلات نفسانی انسان مسخر وی می‌گردد به عبارت دیگر ، اولین اثر عبودیت ، ربوبیت و ولایت بر نفس اماره است (۳) .

مرحله دوم ، تسلط و ولایت بر اندیشه‌های پراکنده ، یعنی تسلط بر نیروی متخیله است .

از عجیب ترین نیروهای ما قوه متخیله است . به موجب این قوه است که ذهن ما هر لحظه از موضوعی متوجه موضوعی دیگر می شود و به

اصطلاح تداعی معانی و تسلسل خواطر صورت می گیرد این قوه در اختیار ما نیست ، بلکه ما در اختیار این قوه عجیب هستیم و لهذا هر چه بخواهیم ذهن خود را در یک موضوع معین متمرکز کنیم که متوجه چیز دیگر نشود برای ما میسر نیست ، بی اختیار قوه متخیله ما را به این سو و آن سو می کشاند مثلا هر چه می خواهیم در نماز " حضور قلب " داشته باشیم ، یعنی هر چه می خواهیم این شاگرد را بر سر کلاس نماز حاضر نگه داریم ، نمی توانیم یک وقت متوجه می شویم که نماز به پایان رسیده است و این شاگرد در سراسر این مدت ، " غایب " بوده است .

رسول اکرم تشبیه لطیفی دارد در این زمینه ، دل را - دل افرادی که مسخر قوه متخیله است - به پری تشبیه می کند که در صحرایی بر درختی آویخته شده باشد که هر لحظه باد او را پشت و رو می کند . فرمود : « مثل القلب مثل ریشه فی الفلاش ، تعلقت فی اصل شجرش یقلبها الريح ظهرا لبطن » (۱) .
گفت پیغمبر که دل همچون پری است

در بیابانی اسیر صرصری است

باد پر را هر طرف راند گزاف

گه چپ و گه راست با صد اختلاف

در حدیث دیگر آن دل را چنان

کاب جوشان ز آتش اندر غازقان

هر زمان دل را دگر رایی بود

آن نه از وی بلکه از جایی بود

حدیث دیگری که در این ابیات ، مولوی اشاره کرده این است :

« لقلب ابن آدم اشد انقلابا من القدر اذا اجتمعت غلیا » (۱) .

همانا دل فرزند آدم از دیگ در حال جوشیدن بیشتر زیر و بالا می شود .

ولی آیا انسان جبرا و اضطرارا محکوم است که همواره محکوم اندیشه باشد

و این نیروی مرموز که مانند گنجشکی همواره از شاخی به شاخی می پرد حاکم

مطلق وجود او باشد ، و یا اینکه محکومیت در برابر قوه متخیله از خامی و

ناپختگی است ، کاملان و اهل ولایت قادرند این نیروی خودسر را مطیع خود

گردانند ؟

شق دوم صحیح است یکی از وظایف بشر تسلط بر هوسبازی خیال است ، وگرنه

این قوه شیطان صفت مجالی برای تعالی و پیمودن صراط قرب نمی دهد و تمام

نیروها و استعدادها را در وجود انسان باطل و ضایع می گرداند . مولوی چقدر

عالی می گوید :

جان همه روزه لگد کوب از خیال

و ز زیان و سود و از خوف زوال
نی صفا می ماندش نی لطف و فر
نی به سوی آسمان راه سفر
و هم او در شرح این حدیث نبوی : " « تنام عینای و لا ینام قلبی » " ()
(۱) (دو چشمم می خوابند ، اما دلم بیدار است) می گوید :

گفت پیغمبر که عینای ینام
لا ینام القلب عن رب الانام
چشم تو بیدار و دل رفته به خواب
چشم من خفته دلم در فتح باب
همنشینت من نی ام سایه من است
برتر از اندیشه ها پایه من است
زانکه من زاندیشه ها بگذاشته ام
خارج از اندیشه پویان گشته ام
حاکم اندیشه ام محکوم نی
چون که بنا حاکم آمد بر بنی
جمله خلقان سخره اندیشه اند
زین سبب خسته دل و غم پیشه اند
من چو مرغ اوجم اندیشه مگس
کی بود بر من مگس را دسترس
چون ملالم گیرد از سفلی صفات
بر پرم همچون طیور الصافات

سالکان راه عبودیت ، در دومین مرحله ، این نتیجه را می گیرند که بر قوه
متخیله خویش ولایت و ربوبیت پیدا می کنند ، آن را برده و مطیع خویش
می سازند اثر این مطیع ساختن این است که روح و ضمیر به سائقه فطری
خداخواهی هر وقت میل بالا کند ، این قوه با بازیگریهای خود مانع و مزاحم
نمی گردد .

بگذریم از انسانی مانند علی (علیه السلام) و زین العابدین (علیه
السلام) که چنان در حال نماز مجذوب می شوند که تیری را از پای علی (علیه می کند و بالاخره شکسته
بند می آید و دست بچه را می بندد ، زین العابدین)

علیه السلام) پس از فراغ از نماز - یعنی پس از بازگشت از این سفر
آسمانی - چشمش به دست بچه می افتد و با تعجب می پرسد که مگر چه شده است
که دست بچه را بسته اید ؟ معلوم می شود این فریاد و غوغا نتوانسته است
امام را از استغراق خارج کند ، آری ، بگذریم از این ردیف انسانها ، در
میان پیروان آنها ما در عمر خود افرادی را دیده ایم که در حال نماز
آنچنان مجموعیت خاطر و تمرکز ذهن داشته اند که به طور تحقیق از هر چه

غیر خداست غافل بوده اند استاد بزرگوار و عالیقدر ما مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی (اعلی الله مقامه) از این ردیف افراد بود. برای کسب این پیروزی هیچ چیزی مانند عبادت که اساسش توجه به خداست، نمی‌باشد ریاضت کشان از راه‌های دیگر وارد می‌شوند، و حداکثر این است که از راه مهممل گذاشتن زندگی و ستم بر بدن، اندکی بدان دست می‌یابند، ولی اسلام از راه عبادت - بدون اینکه نیازی به آن کارهای ناروا باشد - این نتیجه را تأمین می‌کند توجه دل به خدا و تذکر اینکه در برابر رب الارباب و خالق و مدبر کل قرار گرفته است، زمینه تجمع خاطر و تمرکز ذهن را فراهم می‌کند.

زلف آشفته او باعث جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد

دریغ است که در اینجا تأییدی از شیخ فلاسفه اسلام، اعجوبه دهر، که از برکت تعلیمات اسلام اندیشه‌های فلسفی را به جایی رسانده است که پیشینیان یونانی و ایرانی و هندی و غیر آنها هرگز نرسیده اند، نقل نکنیم این مرد بزرگ در نمط نهم اشارات پس از

تشریح عبادت عوامانه که تنها برای مزد است و ارزش زیادی ندارد، به عبادتهای مقرون به معرفت می‌پردازد، می‌گوید:

و العبادش عند العارف ریاضة ما لهممه وقوا نفسه المتوهمه و المتخیلة لیجرها بالتعوید عن جناب الغرور الی جناب الحق فتصیر مسالمة للسر الباطن حین ما یستجلی الحق لا تنازعه فیخلص السر الی الشروق الباطن. عبادت از نظر اهل معرفت، ورزش همتها و قوای وهمیه و خیالیه است که در اثر تکرار و عادت دادن به حضور در محضر حق، همواره آنها را از توجه به مسائل مربوط به طبیعت و ماده به سوی تصورات ملکوتی بکشاند و در نتیجه، این قوا تسلیم "سر ضمیر" و فطرت خداجویی انسان گردند و مطیع او شوند به حدی که هر وقت اراده کند که در پی جلب جلوه حق برآید، این قوا در جهت خلاف فعالیت نکنند و کشمکش درونی میان دو میل علوی و سفلی ایجاد نشود و "سر باطن" بدون مزاحمت اینها از باطن کسب اشراق نماید.

مرحله سوم این است که روح در مراحل قوت و قدرت و ربوبیت و ولایت خود به مرحله ای می‌رسد که در بسیاری از چیزها از بدن بی‌نیاز می‌گردد، در حالی که بدن صد در صد نیازمند به روح است.

روح و بدن نیازمند به یکدیگرند حیات بدن به روح است روح صورت و حافظ بدن است سلب علاقه تدبیری روح به بدن مستلزم خرابی و فساد بدن است. و از طرف دیگر روح در فعالیت‌های خود نیازمند به استخدام بدن است، بدون به کار بردن اعضا و جوارح و ابزارهای بدنی قادر به کاری نیست بی‌نیازی روح از بدن به این است که در

برخی از فعالیتها از استخدام بدن بی‌نیاز می‌گردد این بی‌نیازی گاهی در چند لحظه و گاهی مکرر و گاهی به طور دائم صورت می‌گیرد این همان است که به " خلع بدن " معروف است .

سهروردی حکیم اشراقی معروف گفته است ما حکیم را حکیم نمی‌دانیم مگر آنکه بتواند خلع بدن کند میرداماد می‌گوید ما حکیم را حکیم نمی‌دانیم مگر آنکه خلع بدن برای از ملکه شده باشد و هر وقت اراده کند عملی گردد . همان طور که محققان گفته اند ، خلع بدن دلیل بر کمال زیادی نیست ، یعنی افرادی که هنوز از عالم " مثال " عبور نکرده و قدم به غیب معقول نگذاشته اند ، ممکن است به این مرحله برسند .

مرحله چهارم این است که خود بدن از هر لحاظ تحت فرمان و اراده شخص در می‌آید بطوریکه در حوزه بدن خود شخص اعمال خارق العاده سر می‌زند این مطلب دامنه بحث زیادی دارد . امام صادق (علیه السلام) فرمود :

« ما ضعف بدن عما قویت علیه النیة » (۱) .

آنچه که همت و اراده نفس در آن نیرومند گردد و جدا مورد توجه نفس واقع شود ، بدن از انجام آن ناتوانی نشان نمی‌دهد .

مرحله پنجم که بالاترین مراحل است این است که حتی طبیعت خارجی نیز تحت نفوذ اراده انسان قرار می‌گیرد و مطیع انسان می‌شود . معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء حق از این مقوله است .

مساله معجزات و کرامات خود مساله قابل بحثی است که جداگانه درباره توجیه آن باید بحث شود تدین به یکی از ادیان آسمانی ملازم با قبول و ایمان به خرق عادت و معجزه است ، مثلاً یک نفر مسلمان نمی‌تواند مسلمان باشد و به قرآن ایمان و اعتقاد داشته باشد ولی منکر معجزه و خرق عادت باشد از نظر حکمت الهی اسلامی ، مشکل معجزه یک مشکل حل شده است و البته بررسی این مساله مستلزم بحث در مقدمات زیادی است ما در اینجا از نظر بحث " ولایت تصرف " در آن بحث می‌کنیم و طبعاً طرف سخن ما افرادی هستند که به قرآن ایمان و اعتقاد دارند و وقوع معجزات را اعتراف دارند سخن ما با آنها در این جهت است که معجزه جز مظهری از ولایت تصرف و ولایت تکوینی نیست بگذریم از قرآن که علاوه بر جنبه معجزه بودن ، کلام خداوند است نه کلام پیغمبر و وضع استثنائی دارد در میان همه معجزات ، معجزه بدان جهت صورت می‌گیرد که به صاحب آن از طرف خداوند نوعی قدرت و اراده داده شده که می‌تواند به اذن و امر پروردگار در کائنات تصرف کند ، عصایی را اژدها نماید ، کوری را بینا سازد و حتی مرده ای را زنده کند ، از نهان آگاه سازد این قدرت و آگاهی برای او تنها از طریق پیمودن صراط قرب و نزدیک شدن به کانون هستی پیدا می‌شود و " ولایت تصرف " جز این چیزی نیست .

برخی می‌پندارند که در وجود معجزه شخصیت و اراده صاحب معجزه هیچ گونه دخالتی ندارد ، او فقط پرده نمایش است ، ذات احدیت مستقیما و بلاواسطه آن را به وجود می‌آورد ، زیرا کار اگر به حد اعجاز برسد از حدود قدرت انسان در هر مقامی باشد خارج است ، پس آنگاه که معجزه صورت می‌گیرد ، انسانی در کائنات تصرف نکرده

است ، بلکه خود ذات احدیت است که مستقیما و بدون دخالت اراده انسان ، در کائنات تصرف کرده است .

این تصور اشتباه است گذشته از اینکه علو ذات اقدس احدیت ابا دارد که یک فعل طبیعی بلاواسطه و خارج از نظام از او صادر گردد ، این تصور بر خلاف نصوص قرآنی است قرآن در کمال صراحت آورنده " آیت " (معجزه) را خود رسولان می‌داند ولی البته با اذن و رخصت ذات احدیت بدیهی است که اذن ذات احدیت از نوع اذن اعتباری و انسانی نیست که با لفظ و یا اشاره ممنوعیت اخلاقی یا اجتماعی او را از بین ببرد اذن پروردگار همان اعطای نوعی کمال است که منشا چنین اثری می‌گردد و اگر خداوند نخواهد ، آن کمال را از او می‌گیرد در سوره مبارکه مؤمن آیه ۷۸ می‌فرماید :

« و ما کان لرسول ان یاتی بایة الا باذن الله » .

هیچ پیامبری را نرسد که آیت (معجزه) بیاورد مگر با اذن خداوند . در این آیه کریمه آورنده آیت را پیامبران می‌داند ولی به اذن پروردگار مخصوصا کلمه " اذن پروردگار " اضافه می‌شود که توهم نشود که کسی از خودش در مقابل ذات حق استقلال دارد و همه بدانند که " لا حول و لا قوش الا بالله " هر حول و قوه ای - اعم از اندک یا بسیار ، کوچک یا بزرگ - متکی به ذات اقدس احدیت است ، هر موجودی در هر مرتبه ای مجرای اراده و مشیت الهی است و مظهری از مظاهر آن است ، پیامبران در هر کار و از جمله در اعجاز خود متکی و مستمد از منبع لایزال غیبی هستند . در سوره مبارکه نمل ، داستان سلیمان و ملکه سبا را نقل می‌کند سلیمان ، ملکه سبا را احضار می‌کند و ملکه به حضور سلیمان روانه می‌شود سلیمان از حاضران مجلس می‌خواهد که تخت ملکه را پیش از ورود خودش حاضر نمایند برخی داوطلب می‌شوند و سلیمان به نوع کار آنها راضی نمی‌شوند تا آنکه :

« قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک » . (۱) .

آن که دانشی از لوح محفوظ نزد او بود گفت : من پیش از آنکه چشم به هم بزنی آن را حاضر می‌کنم (و حاضر کرد) .

تعبیر قرآن این است که آن دانشمند گفت : " من آورنده آن در این مدت کم هستم " پس حول و قوه را به خود نسبت می‌دهد و بعلاوه می‌گوید آن که دانشی از لوح محفوظ نزدش بود چنین گفت اشاره به اینکه این کار خارق

العاده را به موجب نوعی دانش کرد و آن دانش از نوع علمی که در دفترهای بشری تاکنون ثبت شده نیست ، دانشی است که با ارتباط و اتصال به لوح محفوظ یعنی با قرب به ذات حق می‌توان بدان رسید .
و باز قرآن صریحا درباره خود این پیامبر می‌گوید :
« فسخرنا له الريح تجري بأمره رخاء حيث اصاب و الشياطين كل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد ، هذا عطاؤنا »
« فامنن او امسک بغیر حساب » (۱) .

ما باد را مسخر وی ساختیم در حالی که به آسانی به امر و اراده او هر جا بخواهد حرکت می‌کند ، و همچنین شیاطین هر سازنده و هر زیر آب رونده را و دیگرانی که در زنجیر بسته شده بودند ای سلیمان ! این است بخشش بی حساب ما ، پس با توست که ببخشی یا نگه داری .

در آیاتی که درباره معجزات حضرت عیسی مسیح آمده نیز از تعبیرات قرآن همین مطلب استفاده می‌شود به واسطه پرهیز از اطاعه از ذکر آنها خودداری می‌کنیم

مقصود این است که با قبول قرآن نتوان منکر ولایت تصرف در کائنات شد و اما اگر کسی بخواهد صرفا با موازین علمی و فلسفی این مطلب را رسیدگی کند ، البته داستان دیگری است و از هدف فعلی ما خارج است .

در خاتمه نکته ای را که در اول بحث اشاره کردیم توضیح می‌دهیم : همه این مراحل نتیجه " قرب " به پروردگار است و قرب به حق یک حقیقت

واقعی است نه یک تعبیر مجازی و اعتباری در حدیث معروف و مشهور قدسی که شیعه و سنی آن را روایت کرده اند به صورت بسیار زیبایی این حقیقت بیان شده است امام صادق (علیه السلام) از رسول اکرم (ص) روایت

می‌کند که :

« قال الله عز و جل : ما تقرب الی عبد بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه فاذا » « احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق

به و یده الذی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سالنی اعطیته » (۱) .
خداوند می‌گوید : هیچ بنده ای با هیچ چیزی به من نزدیک نشده است که از فرائض نزد من محبوب تر باشد همانا بنده من به وسیله نوافل و مستحبات - که من فرض نکرده ام ولی او تنها به خاطر محبوبیت آنها نزد من انجام می‌دهد - به من نزدیک می‌شود تا محبوب من می‌گردد همینکه محبوب من گشت ، من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند و زبان او می‌شوم که با آن سخن می‌گوید و دست او می‌شوم که با آن حمله می‌کند اگر مرا بخواند ، اجابت می‌کنم و اگر از من بخواهد ، می‌بخشد .
در این حدیث جان مطلب ادا شده است : عبادت موجب تقرب ، و تقرب

موجب محبوبیت نزد خداست ، یعنی با عبادت انسان به خدا نزدیک می‌شود و در اثر این نزدیکی قابلیت عنایت خاص می‌یابد و در اثر آن عنایتها گوش و چشم و دست و زبان او حقانی می‌گردد ، با قدرت الهی می‌شنود و می‌بیند و می‌گوید و حمله می‌کند ، دعایش مستجاب و مسؤولش برآورده است .
حقیقت این است که روح مذهب تشیع که آن را از سایر مذاهب اسلامی ممتاز می‌کند و بینش اسلامی خاص به پیروان خود می‌دهد ، دید خاص این مذهب درباره " انسان " است . از طرفی استعدادهای انسان را بسی شگرف می‌داند - که بدان اشاره شد - و جهان انسان

را هیچ‌گاه از وجود " انسان کامل " که همه استعدادهای انسانی در او به فعلیت رسیده باشد خالی نمی‌داند ، و از طرف دیگر طبق بینش این مذهب عبودیت یگانه وسیله وصول به مقامات انسانی است و طی طریق عبودیت به صورت کامل و تمام جز با عنایت معنوی و قافله سالاری انسان کامل که ولی و حجت خداست میسر نیست . از این رو اولیاء این مذهب گفته‌اند :
« بنی الاسلام علی خمس : علی الصلوش و الزکوش و الصوم و الحج و الولاية و لم یناد بشيء کما نودی بالولاية »